

۶	شاهرخ احکامی	سخنی با خوانندگان
۸		نامه به سردبیر
		خبرها
۹		همدردی و یادبود
۱۰		سه ایرانی نامزد سفر بی بازگشت به مریخ
۱۱		کشف اسکلت هفت هزار ساله در تهران
۱۲	شاهرخ احکامی	معرفی کتاب برخورد آرا
۱۶	شاهرخ احکامی	مهاجرت و پراکندگی جهانی ایرانیان
۱۹	رضا مهیار	دو نکته در درست نویسی فارسی
۲۰	هوشنگ شباهنگ	پیک (شعر)
۲۱	فاضل غیبی	ما موش‌ها
۲۳	منصور امیدی	کشاورزی، علم درجه چندم؟
۲۴		پاسخ آبتین ساسانفر به نقد مقاله خود فرهنگ و هنر
۲۶	فریدون مشیری	تشنه در آب (شعر)
۲۷	مرتضی حسینی دهکردی	پرکن پیاله را...
۳۰	شاهرخ احکامی	عجب دنیای غریبی است
۳۳	رعنا زتردخت	هنر بهتر از گوهر نامدار
۳۴		نگار کیاوش، نخبه‌ای که نمی‌تواند...
۳۶	مسعود میرشاهی	از یُم تا جمشید...
۳۸	سیمین بهبهانی	رد پای دزد آبادی ما
۳۹	هوسپیان، مجیدی و توسی	چند شعر
۴۰	ناهید گیلک	پروفسور آرتور پوپ و...
۴۳	شاهرخ احکامی	گفتگو با دکتر حیدری ملایری
۴۷		غزلی از دیوان شمس مولوی



Persian Heritage

www.persian-heritage.com

Persian Heritage, Inc.

110 Passaic Avenue

Passaic, NJ 07055

E-mail: Mirassiran@gmail.com

Telephone: (973) 471-4283

Fax: 973 471 8534

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس‌زاده، دکتر طلعت بصری، محمدهادی
حکمی، دکتر کامشاد رییس‌زاده، فرهنگ
صادق‌پور، محمد صدیق، محمدباقر علوی،
دکتر مهوش علوی نائینی، اردشیر لطفعلیان،
ک. ناوی، و محمدعلی دولتشاهی.

مدیران داخلی: هاله نیا

تبلغات: هاله نیا و تری روسو
طرح آرم میراث ایران: هما پیروز
خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء
نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات
گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به سبب
زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول
آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و اصلاح
و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان آنها
بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ
مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست
الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۶ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۳۲ و ۵۲ دلار

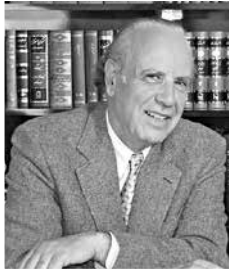
حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلعه

اشتراک فصلنامه «میراث ایران» را به همه دوستداران ایران،

این سرزمین مهر و دوستی توصیه نمایم!

973 471 4283

سخنی با خوانندگان



جلب شده و یکی از آنها با صدایی بلند می‌گوید: «آی‌ران»، و با تمسخر به بچه‌های دیگر هشدار می‌دهد که از غذای سمی «آی‌رانی» بترسید و به آن دست نزنید! ناگهان پسر هیکل‌مندی جلو آمده و ظرف غذا را برداشته و یک سر در ظرف اشغال می‌ریزد و کاغذی را که نام ایران رویش نوشته شده بود، پاره کرده و در سطل انداخته، بلند بلند می‌گوید که من غذا و نام «آی‌ران» را به زیاله‌دانی انداختم، حالا وقت آن است که خود «آی‌رانی»‌ها را هم روانه زیاله‌دانی کنم!

کودک بی‌گناه که ترس و وحشت سراپایش را گرفته بود، گریه‌کنان به اتاق مدیر مدرسه می‌رود. خوشبختانه مدیر مدرسه، با نوبی فرهیخته و دانا و دنیا دیده بوده و با دلسوزی تمام کودک بی‌گناه ایرانی را تسلی می‌دهد و به او می‌گوید، فرزندم اگر در ایران گروگان‌گیری شده، آن اشتباهات و ناآرامی‌ها هیچ ربطی به تو و پدر و مادرت که سال‌ها پیش ایران را ترک کرده‌اند ندارد. از نظر من تو یک آمریکایی هستی با ریشه ایرانی. تو همانقدر در این مملکت حق حیات و ابراز عقیده داری که سایر همکلاسی‌هایت. از اینکه ریشه ایرانی داری به خود بیال، چون من ایران را می‌شناسم و می‌دانم که این کشور دارای تاریخ و تمدن و فرهنگی یکتا و پرافتخار است و این روزهای پرتلاطم و پرحادثه بالاخره به پایان خواهد رسید و تو و امثال تو در این مملکت که «سرزمین فرصت‌ها» است با نشان دادن لیاقت و برازندگی خودت خواهی درخشید.

دوستم می‌گفت، آن مدیر مدرسه چنان در فرزند من تأثیر گذاشته بود که آن روز، وقتی فرزندم به خانه آمد، اتکا به نفس خارق‌العاده‌ای در او دیدم. او تغییر فاحشی کرده بود و او دیگر آن دانش‌آموز ترسیده از مدرسه و همکلاسانش نبود و هر روز با اعتماد به نفس و اتکا به خویش به مدرسه می‌رفت و رفته رفته دوستان زیادی پیدا کرد. فرزندم گاهی دوستانش را به خانه دعوت می‌کرد و از مادرش می‌خواست برای آنها غذاهای گوناگون و خوشمزه ایرانی تهیه کند تا به آنها بی‌کدر روز غذاهای بین‌المللی جرأت نگاه کردن و چشیدن غذای ایرانی را نداشتند، غذای خوب ایرانی را بشناسند. او با اعتماد به نفس و غرور، موقع صرف غذا به دوستانش توضیح می‌داد که غذاهای ایرانی جزء شش تا از بهترین غذاهای دنیا هستند.

آری «میراث ایران» در چنان فضایی که ایران و ایرانی‌ها به صورتی شدت بد و نادرست و دور از واقع و متأثر از اختلافات دولت ایران با دولت‌های غربی در دنیای برون مرزی معرفی می‌شد، به دنیا آمد و با همه مشکلات مالی و گرفتاری‌های گوناگون، توانست در شناساندن ایرانی و ایرانی‌ها به فرزندان و نسل دوم و سوم ایرانی در برون مرز، میزبانان و همسایگان و دوستان غیر ایرانی نقش بسزایی ایفا کند و در معرفی فرهنگ ایران، آداب و رسوم و تمدن ایرانی، مهمان‌نوازی و معرفت ایرانی، آن‌طور که باید و شاید کوشا باشد.

به یاد دارم زمانی را که فیلم مشمژکننده «بدون دخترم هرگز» به بازار آمد. این فیلم که در آن تصویری از یک همسر شکنجه‌گر و یک مرد جهان‌سومی به شکل اغراق‌آمیزی به نمایش گذاشته می‌شد، ظاهراً داستان یک زن آمریکایی بود که دختر خود را بدون رضایت همسر ایرانی‌اش دزدیده و از ایران خارج می‌کند. گرچه بسیاری از منتقدان سینمایی معتبر در نشریات آمریکایی و اروپایی به بی‌ارزشی این فیلم اصرار داشتند، اما عده‌ای نیز کوشیدند از آن به عنوان وسیله‌ای برای جوسازی علیه ایران و ایرانی بهره‌برداری نمایند. مثلاً یکی از سینماهای پاریس در

نوروز، خجسته فرصتی است برای تجدید مبادله لبخندها، به آغوش کشیدن‌ها و آرزوی خوشی و سلامتی برای یکدیگر کردن. فرا رسیدن نوروز، همراه و همگام با بیداری طبیعت و شکوفایی درختان و رویدن سبزه‌ها و جلوه‌فروشی زیبایی‌های خارق‌العاده هستی، برای بیستمین بار همراه است با زادروز حیات «میراث ایران». بیست سال پیش در چنین ایامی، با هدف ترویج و حراست تمدن و فرهنگ ایران و تجلیل زیبایی‌ها و نیکویی‌های این سرزمین پر برکت و آشنایی با شهروندان نامور این آب و خاک؛ و همچنین برای معرفی گنجینه عظیم علم و ادب و هنر ایران به جهانیان و نسل‌های جوان تر ایرانیان در خارج از کشور، «میراث ایران» با به عرصه حیات گذاشت. برای نسل‌های جوان تر ایرانی در برون مرزها، که هرگز ایران را ندیده بودند، مجراهای معتبر و قابل اعتمادی برای آشنایی با ایران وجود نداشت. آشنایی آنها از ایران یا به داستان‌ها و خاطراتی معطوف بود که از پدران و مادران خود شنیده بودند و یا گاه از خواندن و مشاهده گزارش‌هایی که بیشتر با اهداف سیاسی به شکل مغرضانه و تحریک‌آمیزی علیه ایران و ایرانی در رسانه‌های عمومی کشورهای غربی تهیه و به نمایش گذاشته می‌شد. متأسفانه هیچ یک از دو منبع فوق آنچه را باید از ایران و ایرانی دانست با دیدی واقع‌بینانه و مسئولانه ارائه نمی‌دادند. به ویژه گزارش رسانه‌های غرب اغلب بشدت منفی و حتی چندش‌آور بوده و افسردگی و دلزدگی روحی و اجتماعی را میان ایرانیان، بخصوص نسل‌های جوان تر دامن می‌زد. ناامیدی و یأس و سرخورده‌گی از خاستگاه اصلی نیاکان خود در میان ایرانیان مهاجر روبرو به رشد بود و حوادث و اخبار هولناک درسی و چند سال اخیر از داخل کشور هم این مشکلات را تشدید می‌کرد. این مشکلات که اکنون نزدیک به عمر یک نسل از آن گذشته، بسیاری را از این که ریشه ایرانی دارند دچار شرم و خجلت می‌کرد بحدی که برخی حتی سعی در پنهان کردن ریشه ایرانی خود بودند. در آن بحبوحه و فشار و دلتنگی بود که جای خالی یک رسانه مسؤول و متعهد برای ارائه تصویری سالم و درخور ایران احساس می‌شد و این نگرانی و دلوپسی‌های جمعی از ایرانیان مرا را به انتشار مجله‌ای دوزبانه مصمم ساخت تا بتواند بتدریج به فرزندان، همسایگان، دوستان و میزبانان خود چهره واقعی ایران و ایرانی را نشان دهد و بکوشد افکار عمومی را با تفاوت واقعیات با تبلیغات مغرضانه علیه ایران آشنا سازد.

به یاد دارم زمانی که فرزندان ما مدرسه‌ای بودند، هم‌زمان با حوادث گروگان‌گیری در سفارت آمریکا در ایران بود. هر شب شبکه تلویزیونی «ای. بی. سی» در معروف‌ترین برنامه آرشب خود، تعداد روزهای گروگان‌گیری را به شکل تحریک‌آمیزی می‌شمرد. در همان ایام یکی از دوستان داستان غم‌انگیزی برایم تعریف کرد. او می‌گفت که در مدرسه‌اش، روز بین‌المللی غذا بوده و هر کودکی غذای بومی سرزمین اجدادی‌اش را برای نهار آورده بود. فرزند او هم یکی از غذاهای بسیار لذیذ ایرانی را، که مادرش تهیه کرده بود، به مدرسه می‌برد و با احتیاط و نگرانی زیاد در گوشه‌ای از میز که پر از غذاهای گوناگون بود، در جایی که نوشته شده بود «غذای ایرانی»، می‌گذاشت. از آنجا که این کودک بی‌گناه بارها در مدرسه مورد تمسخر و آزار و اذیت قرار گرفته بود، با ترسی آشکار در گوشه‌ای منتظر عکس‌العمل دانش‌آموزان نسبت به غذای ایرانی خود می‌ایستاد. کم‌کم که شاگردان برای صرف غذا به دور میز می‌آیند و از هر غذایی کمی برداشته و با اشتها مشغول خوردن می‌شوند. همین موقع توجه دو سه پسر و دختر به کلمه ایران و غذای ایرانی

سخنی با خوانندگان

از طرف «میراث ایران» و کارکنان پرکار و وفادار آن، برایتان نوروزی شاد و زیبا آرزو می‌کنم و یادنامه‌ام را با شعری از زنده‌یاد فریدون مشیری به پایان می‌برم.

سرگذشت گل غم

تا در این دهر دیده کردم باز، گل غم، در دلم شکفت به ناز بر لبم تا که خنده پیدا شد گل او هم به خنده‌ای وا شد	هر چه بر من زمانه می‌افزود همچو جان در میان سینه نشست گل غم را از آن نصیبی بود رشته‌ی عمر ما به هم پیوست
چون بهار جوانی‌ام پژمرد، یا دلم را چو روزگار شکست گفتم این گل ز غصه خواهد مرد! گفتم اورا، چومن، شکستی هست	می‌کنم چون درون سینه نگاه گل غم مست جلوه‌ی خویش است آه از این بخت بد، چه بینم، آه هر نفس تازه‌تر از پیش است!
زندگی تنگنای ماتم بود او گلی را به سینه‌ی من کاشت گل گلزار او همین غم بود که بهارش خزان نخواهد داشت!	

فریدون مشیری

شانزده‌لیزه فیلم مزبور را به نمایش گذاشته و روزانه تعداد دفعات نمایش فیلم را به شکل نمایشی در سایت خود اعلام می‌کرد تا آن که یکی از نشریات معتبر پاریس به کنایه از پارسی‌ها خواست تا هرکس که این فیلم را ندیده به دیدارش بشتابد، چون که چشمان ما از دیدن این اعداد ناهنجار خسته شده است.

آری، در آن زمان نوشتیم که آمریکا در دو جبهه ایران را شکست داد یکی در جنگ خلیج فارس (جنگ ایران و عراق و بعد از آن حمله صدام حسین به کویت) و دیگری در میدان تبلیغات با عرضه فیلم «بدون دخترم هرگز».

«میراث ایران» در این بیست ساله همواره سعی کرده است که با بیان حقایق، چه خوب و چه بد، واقعیت‌ها را به خوانندگانش ارائه دهد و قضاوت را به قوه درک، هشیاری و دانایی آنها واگذارد.

یکی از خوشحالی‌های «میراث ایران» و مسئولان دست‌اندرکار آن این است که ایرانی‌ها در این سی و چند سال مهاجرت و آوارگی با سرعتی شکفت‌انگیز و حیرت‌آور توانسته‌اند جایگاه شایسته‌ای در عرصه‌های علمی، فرهنگی، اقتصادی، ورزشی و حتی سیاسی در کشورهای میزبان خود احراز نمایند و فرزندان آنان هم در هماهنگی با محیط زندگی‌شان توانسته‌اند بر درد غربت و بیگانگی و انزوا چیره گشته و موفقیت‌های چشمگیری را نصیب خود نمایند.

نوروز، پیام‌آور خوبی‌ها و شادی‌هاست. بایستی از ایرانی-آمریکایی‌هایی که از نظر مالی و موقعیت اجتماعی در سطوح قابل توجهی قرار گرفته‌اند، خواست تا کم‌کم به فکر برپایی مراکز ویژه ایرانیان برای کارهای هنری، ورزشی، کتابخانه، خانه‌های سالمندان و بازنشستگان باشند. متأسفانه نسبت به اقوام مهاجر دیگر در آمریکا و یا سایر نقاط برون مرز، ایرانی‌ها از این جهت بسیار کم‌کار بوده‌اند. امیدوارم روزی این کمبودها برطرف شود.

فصلنامه دوزبانه، فرهنگی و آموزشی

Persian  Heritage

برای حفظ میراث فرهنگی و تاریخی افتخارآمیز ایران و حمایت از این تلاش
همین الان آبنونه «میراث ایران» شوید!

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: mirassiran@aol.com

ADDRESS:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

بله! من می‌خواهم آبنونه «میراث ایران» شوم

☐ ۳۲ دلار برای یک سال و ۵۲ دلار برای دو سال در آمریکا

☐ ۴۰ دلار برای یک سال در کانادا و مکزیک (فقط با کارت)

☐ ۵۰ دلار برای یک سال در اروپا و سایر کشورها

(فقط با کارت)

نام -----

آدرس -----

شهر ----- ایالت ----- کد شهری -----

لطفاً فرم بالا را همراه با رسید پرداخت خود به آدرس «میراث

ایران» بفرستید.

نامه به سردبیر

کتاب «شناسایی مولوی»

دوست گرامی جناب دکتر احکامی

سال‌هاست که ارتباط مستقیمی نیست، ولی از دور شاهد فعالیت‌های ارزشمند شما در شناسایی فرهنگ ایران از طریق «میراث ایران» بوده‌ام.

مفتخرم که کتاب ضمیمه «Rumi Revealed» «شناسایی مولوی» را تقدیم حضور کنم. این کتاب که نگارش آن چهارده سال طول کشید، مولوی عارف را به دنیای غرب، که مولوی را به عنوان شاعر می‌شناسند معرفی می‌کند. هدف من از نگارش این کتاب این است که بگویم دیوان شمس مولوی با ارزش‌تر از یک دیوان شعر است. سعی کرده‌ام که نزدیک پنجاه غزل مولوی را موشکافی نموده و نفوذ عارفین قبل از او را در این اشعار منعکس نمایم و همچنین تأثیر مولوی را بر عارفین بعد از او ذکر کنم. انشاالله که این کتاب مورد توجه شما خواهد بود.

با تقدیم و عرض ارادت، فریدون رسولی

چطور مقاله من سر از «میراث ایران» درآورد؟

با سلام و ادب

اینجانب دکتر مهدی شریف‌الحسینی از ارادتمندان آزادی و عقلانیتیم! نمی‌دانم چطور مقاله من با عنوان «جعبه جادو» سر از مجله وزین شما درآورد! ولی خوشحالم بدین واسطه با شما، جریده «میراث ایران»، و فعالیت‌های فرهنگی‌تان آشنا شدم، آنهم در برهوت فردیت‌گرایی جامعه پزشکی! بهر تقدیر مطمئنم این آشنایی‌ها و تعاملات، سرچشمه خیر و نیکی‌اند. به پیوست یکی از سروده‌هایم («گزارش شد») را تقدیم‌تان می‌کنم.

باقی بقیاتان، مهدی شریف‌الحسینی

گزارش شد ...

گزارش شد درختی با نوای باد می‌رقصد
هماغوش نسیمی، عاشقانه، شاد می‌رقصد
نمی‌داند مگر آیا، که رقصیدن بود ممنوع
شجر باشد، بشر باشد، نباشد رقص او مشروع
روید و برکنید از جا، تمام شاخه و برگش
که باشد عبرتی شاید، برای دیگران مرگش

گزارش شد قناری بچه‌ای آواز می‌خواند
نوا، ماهور و شور و دشتی پُرراز می‌خواند
همین اندک غنای صوت او، ناقور شیطان‌ست
همین غافل ز یاد حق شدن، منظور شیطان‌ست
روید و پُرکنید از قلع سوزان، حنجر و حلقش
که باشد عبرتی شاید، برای دیگران مرگش

گزارش شد یکی غنچه، گل از روی گلش بشکفت
چه زیبارنگ و آبی و چه خوش بویی که نتوان گفت
حجابش را ز سرافکنند، لباس شهرتی پوشید
یکی بیگانه او را دید، یکی عطر تنش بوئید
روید و با تبر کوبید، به روی تاج و گلبرگش
که باشد عبرتی شاید، برای دیگران مرگش

گزارش شد که پروانه، گلان گلستان بوسد
کنار هر گلی باشد، میی از کام او نوشد
بدین مستی و میخواری، دگر عقلی نمی‌ماند
چو شمعی در میان یابد، وجود خود بسوزاند
روید و آتش افشانید، بسوی بال پرنقشش
که باشد عبرتی شاید، برای دیگران مرگش

گزارش شد، گزارش شد، گزارش‌های بی‌پایان
ز خورشیدی که شد تابان، بهار و رویش و باران
گزارش شد ز میل مردم دلتنگ آبادی
به زیبایی، به آزادی، طراوت، تازگی، شادی
رویدو... نی! بمان این‌بار! به عشق و زندگی اندیش
محبت از طبیعت جو، رجوعی کن به اصل خویش
دگر اکنون بیاید شست، دو چشم و جور دیگر دید
ز باغ رحمت باری، گل و لبخند و باور چید
رویم و برکنیم از جا، بت جهل و منیت را
که باشد عبرتی شاید، برای کل دوران‌ها

تیرماه ۱۳۹۱، تهران

سرودی تازه

جناب آقای دکتر شاهرخ احکامی

با تقدیم گرم‌ترین درودها، امیدوارم شاد و تندرست باشید و ایام به کام. شعری را که برای زنده‌یاد دکتر محمد مصدق سروده‌ام تقدیم می‌کنم. پیروزی روزافزون شما را در انجام خدمات ارزنده فرهنگی آرزو مندم.

با احترام، مصطفی موسوی

به قهرمان بزرگ تاریخ ما: دکتر محمد مصدق
بس قرن‌ها بگذرد تا عاشقی چو تو، افسانه گردد
در آن دیار ظلم بس قرن‌ها بگذرد
تا چون تو پهلوان، دیوار جهل بشکند با دست پرتوان
بس سال‌ها بگذرد تا آرشی چو تو مرز کرامت ما را رقم زند
بس قرن‌ها بگذرد تا کاوه ی چو تو
پرچم فرازد و صف اهریمنان زند
بس سال‌ها بگذرد تا چون تو قهرمان
آتش زند به خرمن خودکامگان مست
بس قرن‌ها بگذرد تا چون تو رهبری
آزاد و سرفراز، پرشور و استوار
بانگ رسای توده محروم ما شود
بر چهره‌های ظلم و ستم، مهر شک زند
وز ننگ عاملان زمان، پرده بردرد
غارنگران خانه ما را، برون کند

به یاد خاله نازنینم، «عزیزجون»



از کودکی تاروهای کهلوت پیری او را بجای «خاله» با کلمه زیبای «عزیزجون» صدا می‌کردیم. خاله عزیز و دلندمان شادروان عزت موید قرشی (صدرالسادات) به معنای واقعی عزیز جان‌ها بود و متناسب نامش، همواره با عزت، بزرگواری و بزرگ منش‌ی چه در مقام همسری و چه در مقام مادری، مادر بزرگی و بزرگی خاندان رفتار می‌کرد. لبخند زیبا و صورت پراز مهر و محبت او با صدای آرام و دلنشین‌اش مخاطب را به آرامش و آسودگی خاصی فرامی‌خواند.

از خاله عزت (عزیزجانم) خاطرات دلنشین و پراز پند و اندرزی دارم؛ از رفتار و شیوه برخورد او با خردسالان و بزرگان و اینکه همیشه فقط نکات مثبت و خوب انسان‌ها را مورد توجه قرار می‌داد و به ما یاد می‌داد که خوبی‌ها و زیبایی‌های انسان‌ها را ببینیم و در پی خرده‌گیری و عیب‌جویی از آنان نباشیم.

خاله عزت، خوشبختانه در طول عمر درازش شاهد به ثمر رسیدن میوه‌های زندگی‌اش، چه پسر و چه دختر بود. فرزندان او همگی، تا کنون با تحصیلات عالی، موفقیت‌های بسیاری را به دست آورده‌اند. او همچنین شاهد به ثمر رسیدن نوادگان و نتیجه‌های خود بود و آنچه آرزوی یک مادر و همسر می‌تواند باشد به نهایت درجه نصیب او شد.

عزت موید قرشی (صدرالسادات) جزو اولین دخترانی بود که در قوچان به همراه خواهر خود و شخصیت‌هایی چون قمراریان برای کسب تحصیل به مدرسه رفت

و سدهایی را که برای رشد و آموزش زنان در جامعه آن زمان ایران وجود داشت، از پیش روی برداشت. از «عزیزجون» پنج فرزند برومند و موفق، دامادها و عروسان سرشناس و بلندپایه و پانزده نواده و هفت نتیجه به یادگار مانده است. فقدان دردناک او را به فرزندان گرامی (فایزه، نسرین، مهران، نسترن و هادی) و خواهران (خانم‌ها عشرت احکامی و رفته فائق شریف)، خانواده‌های بزرگ‌نیا، شهرستانی، مقیمی، مجاور، آژنگ، رجبی نسب، حیدری علوی، مانی‌نژاد، طاهری، صفوی‌پور، احکامی، شریف، موید قرشی، صدرالسادات و سایر بازماندگان تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

مهران عزیز، درگذشت همسر هنرمند و شایسته‌ات، خانم حمیده شهرستانی (صدرالسادات) را به توی نازنین و فرزندانان آیدا، آناهیتا و بیتا و خاندان صدرالسادات و شهرستانی و سایر بازماندگان صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»



شهرام جلالی، استاد خلبان هواپیمایی ایران و برادر همسر در ۲۹ دسامبر ۲۰۱۴ زندگی را بدرود گفت. دریغم آمد که کوتاه نوشته پسرش را با هر نوشته دیگری جایگزین کنم.

پیشاپیش از تو سپاسگزارم، کوروش کلهر

پدر از مرگ چیزی نمی‌دانم. اما می‌دانم که خوب زندگی کردن را از تو آموختم. لباس چهار خطِ خلبانی‌ات بر سر هر چهار راهه زندگی‌ام، همیشه الگوی من برای انتخاب مسیر درست بوده و خواهد بود.

پدر، زیبا زیستن را به ما آموختی تا بدی‌های آن از یادمان برود، و در نهایت بخشش را به ما آموختی تا از بخشیده شدن‌ها درس عبرتی بگیریم.

خانه تو از روز نخست در آسمان‌ها بود پس به فکر ما زمینی‌ها نباش که ما هر بار هواپیمایی در آسمان باشد، با دیدن آن دود سفید، به یاد تو هستیم و می‌دانیم که هر کجا باشی با لبخندی بر لبانت، از آن دور به ما می‌گویی، «چند بار به شما بگویم وقت خود را با غصه خوردن هدر نکنید!»

دوستت دارم پدرم، دوستم و رفیقم، و مطمئن باش که یادت را تا ابد جز در خوشی و به خوشی نگاه نخواهیم داشت.

سیاوش

درگذشت شهرام جلالی را به دوستان عزیزمان سرکار خانم شهرزاد جلالی کلهر (خواهر) و کوروش کلهر، خانواده‌های جلالی، کلهر و سایر بازماندگان از صمیم قلب تسلیت می‌گوییم.

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

سه ایرانی در بین صد نامزد سفر بی بازگشت به مریخ



سه ایرانی در بین صد نفر منتخب دور سوم انتخاب مسافران سفر بی بازگشت به مریخ هستند.

پروژه غیر انتفاعی «مارس وان» از سال ۲۰۱۱ با هدف مسکونی کردن مریخ آغاز شده است. برای انتخاب ساکنان آینده مریخ، بیش از دویست هزار نفر ثبت نام کردند که در پایان سومین مرحله انتخابی، دیروز نام صد نفر از کشورهای مختلف دنیا اعلام شد. باس لندسورپ مدیر عامل و از بنیان پروژۀ مارس وان گفت کاهش قابل توجه تعداد داوطلبان برای یافتن افراد مناسب برای سفر به مریخ ضروری بوده است: «این مریخی‌های مشتاق به جهانیان امکان می‌دهند نظری کوتاه به کاشفان دنیای مدرن ببینازند.»

برای انتخاب این افراد، دکتر نوربرت کرافت مسؤول پزشکی مارس وان با داوطلبان از طریق اینترنت مصاحبه کرده و آگاهی آنها از خطرات پیش رو، روحیه جمعی و انگیزه آنان را ارزیابی کرده است. افراد منتخب هر کدام در ویدئویی کوتاه به معرفی خود و انگیزه‌هایشان پرداخته‌اند.

به گفته دکتر کرافت، تعداد داوطلبان قوی زیاد بوده و این کار انتخاب را «بسیار مشکل» کرده بوده است.

در بین این صد نفر سعید قندهاری، ایرانی مهاجر که در اوکلند نیوزیلند زندگی می‌کند تنها کسی است که از نیوزیلند در بین صد نفر قرار گرفته است. بجز آقای قندهاری دو ایرانی دیگر هم که ساکن ایران هستند، الهه نوری و صادق مدرسی، در بین صد نفر پایانی هستند.

از بین این صد نفر در نهایت ۲۴ نفر برای سفر نهایی به مریخ انتخاب خواهند شد. بر طبق برنامه‌ای که پروژۀ مارس وان اعلام کرده، آموزش و تمرین این فضانوردان امسال آغاز خواهد شد و تا سال ۲۰۲۴ طول خواهد کشید. اولین مسافران این پروژۀ در سال ۲۰۲۵ به مریخ خواهند رسید.

سعید قندهاری



سعید قندهاری که ۳۴ دارد، عضو شورای مرکزی حزب اعتماد ملی بوده و به گفته خودش، سابقه ده سال کار در مجلس ایران دارد. او مدرک کارشناسی ارشد فیزیک از ایران و کارشناسی ارشد روابط بین الملل و حقوق بشر از نیوزیلند دارد. آقای قندهاری که خود را «آچار فرانسه» می‌خواند می‌گوید که در زمینه کشاورزی، شکار، تعمیرات فنی، نجوم و اخترشناسی تجربه و علاقه دارد و کار حجامت هم انجام می‌دهد.

او در حال حاضر کارشناس فنی وزارت توسعه اجتماعی نیوزیلند است و در زمینه فراوری گوشت و تحویل آن به رستوران‌ها و مغازه‌ها هم فعالیت می‌کند.

الهه نوری



الهه نوری ۲۱ سال دارد و دانشجوی معماری است و به طراحی و دکوراسیون علاقمند است. او مشارکت در این پروژۀ را «آرزو» و «هدف مهم» می‌داند که به «جهشی» بزرگ در تاریخ بشر منجر خواهد شد. الهه به نجوم و اخترشناسی علاقمند است و سازدهنی می‌نوازد. او از ۱۶ سالگی به کیهان‌شناسی علاقمند شده و در آن دریافته که از کائنات چیز زیادی نمی‌داند، بنابراین شروع به

مطالعه و تحقیق در این زمینه کرده است.

صادق مدرسی



صادق مدرسی که ۳۰ سال دارد در زیست شناسی تحصیل کرده و به طور حرفه‌ای تنیس روی میز بازی می‌کند. او معتقد است که هر کس باید علاقت خود را دنبال کند و انسان قدرت خود را به عنوان موجودی که می‌تواند به اهداف متعالی دست پیدا کند نشان داده است.

سفر بی بازگشت

پروژۀ مارس وان در سال ۲۰۱۱ با این هدف آغاز شد که استراتژی مسکونی کردن مریخ در سال ۲۰۱۵ تدوین شود. افراد منتخب در گروه‌های چهار نفره به مریخ اعزام می‌شوند و هر دو سال چهار نفر دیگر به جمع آنها اضافه می‌شود تا جامعه انسان‌های مریخ‌نشین بتدریج شکل بگیرد. این مهاجران امکان بازگشت به زمین را ندارند و باید آماده باشند که تمام عمر خود را در مریخ سکونت کنند. افراد منتخب هشت سال تعلیم خواهند دید و هر دو سال چند ماه در انزوای کامل از دنیا قرار داده می‌شوند تا شرایطی مشابه آنچه اتفاق خواهد افتاد را تجربه کنند.

دو مریخ‌نورد اقامتگاه فضانوردان را پیش از اعزام آنها به مریخ آماده خواهند کرد. سپس گروه اول فضانوردان علاوه بر کارهای تحقیقاتی، اقامتگاه و شرایط را برای گروه دوم آماده خواهند کرد.

مریخ ۲۳۰ میلیون کیلومتر با زمین فاصله دارد و سفر به آن هفت تا هشت ماه طول می‌کشد (بسته به موقعیت دو سیاره). فضانوردان این مدت را در فضایی بسیار تنگ (بسیار کوچکتر از اقامتگاه‌شان در مریخ) می‌گذرانند. از دوش گرفتن خبری نخواهد بود و استحمام با حوله خیس است. غذا هم کنسروی یا منجمد خواهد بود. مسافران مریخ برای جلوگیری از تحلیل عضلات باید روزی سه ساعت نرمش کنند و در صورتی که با توفان خورشیدی مواجه شوند، باید تا چند روز در محفظه‌ای حتی کوچک‌تر در قسمت بیشتر حفاظت شده سفینه بگذرانند.

اجرای آزمایشی پروژۀ و نیز تست ارتباطات ماهواره‌ای در سال ۲۰۱۸ انجام خواهد گرفت

سال گذشته شورای عمومی امور اسلامی و اوقاف امارات متحده عربی در فتوایی این سفر را حرام دانسته بود: «این سفر تهدیدی جدی برای جان فضانوردان است و این در اسلام پذیرفته نیست. این احتمال وجود دارد که فردی که به سیاره مریخ سفر می‌کند نتواند زنده بماند و در خطر مرگ قرار داشته باشد.»

دومین محموله در سال ۲۰۲۲ اعزام مریخ می‌شود و سال بعد در آنجا فرود می‌آید مارس وان در پاسخ، به آیاتی از قرآن اشاره کرد که انسان را به جستجوی نشانه‌های خدا در زمین و آسمان‌ها تشویق می‌کند و به عنوان مثال به ابن بطوطه اشاره کرد که در مدت سی سال (از ۱۳۲۵ تا ۱۳۵۵ میلادی) ۱۱۸ هزار کیلومتر (در سرزمین‌هایی که در حال حاضر ۴۴ کشور مختلف در آنها تشکیل شده) سفر کرد.



کشف اسکلتی هفت هزار ساله در تهران

با کشف اسکلتی متعلق به هزاره پنجم پیش از میلاد در محدوده خیابان مولوی در تهران، قدمت سکونت انسان در این شهر به هفت هزار سال پیش رسید. اسکلتی هفت هزار ساله در محدوده خیابان مولوی تهران کشف شده است. این اکتشاف جدید، که تاریخ تهران را چندین هزاره به عقب برده است، در جریان حفاری‌های شرکت فاضلاب تهران رخ داده است. تا پیش از این کشف، قدیمی‌ترین بقایای باستانی شناسایی شده در شهر تهران، به تپه‌های قیطریه و حدود سه هزار سال پیش اختصاص داشت.

محمد اسماعیل اسماعیلی جلودار، سرپرست گروه باستان‌شناسی پروژه پژوهش

باستان‌شناسی در جنوب بازار تهران با اعلام این خبر گفت، این کشف در خیابان مولوی حفاصل میدان‌های محمدیه تا قیام انجام شده و به غیر از این اسکلت، آثار متنوع دیگری نیز به دست آمده است.

این آثار متعلق به دوره‌های مختلف پیشاتاریخی تا صفویه و قاجار است و شامل قطعات فراوان سفال‌های ساده و لعاب‌دار از دوره‌های صفوی و قاجار، مصالح آجری و سنگی و تزئینات کاشی‌کاری، اشیای استخوانی و تکه ظرف‌های شیشه‌ای است.

به گزارش روابط عمومی سازمان میراث فرهنگی و گردشگری کشور، جلودار از اقدام متخصصان برای حفاظت و انتقال این اسکلت پیش از تاریخ به موزه ملی ایران و نمایش عمومی آن پس از انجام آزمایش‌ها و اقدامات حفاظتی خبر داد.

او همچنین گفت در بازدید سید محمد بهشتی، رییس پژوهش‌گاه میراث فرهنگی و گردشگری کشور، از این محل وعده ایجاد یک سایت-موزه پس از بررسی کارشناسی و هماهنگی‌های اداری لازم با مسؤولان شهری داده شده است.

به گفته جلودار، همکاری اساسی شرکت فاضلاب تهران برای رفع موانع پژوهش‌های میدانی در این محدوده و همچنین حمایت‌های شهرداری و شورای شهر تهران برای حفاظت، نمایش و بهره‌برداری‌های آموزشی و گردشگری از این آثار منحصر به فرد در محدوده شهر تهران ضروری است.



شاهرخ احکامی

فرهنگ ابجدی الفبایی (عربی فارسی)

ترجمه کامل المنجد الابدجدی

مترجم: رضا مهیار

انتشارات اسلامی، تهران

از محقق و نویسنده گرامی آقای رضا مهیار تاکنون چندین مقاله در «میراث ایران» به چاپ رسیده است. آقای مهیار تاکنون به غیر از فرهنگ ابجدی الفبایی، ۳۲ کتاب دیگر ترجمه و تألیف داشته‌اند.

لغت نامه فرهنگ ابجدی دارای بیش از هشتاد هزار واژه و اصطلاح و تعبیر و ضرب المثل عربی است که به زبان فارسی امروزی ترجمه شده است. به گفته آقای رضا مهیار، پس از زبان عربی، زبان فارسی که از زبان‌های باستانی و زنده‌ی دنیاست و در مقام زبان دوم جهان اسلام است، هم اکنون حدود چهارده قرن است که با زبان عربی آمیخته شده و تعداد بسیاری از واژه‌های عربی و اصطلاحات این زبان را به خود پذیرفته است که تفکیک آنها از زبان فارسی نه تنها امری است دشوار و بلکه در مواردی مقدور نمی‌باشد. از این روی بینم که برگزیده‌ترین نویسندگان فارسی چه در گذشته و چه در حال حاضر آنهاست که به زبان و قواعد عربی وارد بوده و می‌باشند. نویسندگان و مترجمان ایرانی از قرون اولیه‌ی [آغاز] اسلام بیش از حد تصور برای بازماندگان خود آثار ادبی و میراث فرهنگی به یادگار سپرده‌اند و مبتکران نثر فنی در زبان عربی می‌باشند. همچنین شاعران ایرانی عرب زبان نهضتی در شعر عربی ایجاد کردند و بر محتوای ادبیات زبان عربی افزودند که در کتاب‌های تاریخ ادبیات عربی منعکس است. سپس شاعران و سرایندگان فارسی زبان آثار جاویدان خود را آمیخته با واژه‌های عربی آورده‌اند که بدون دانستن زبان عربی پی بردن به آنها مقدور نخواهد بود. و نیز تاریخ ایران اسلامی نشان می‌دهد که صدها کلیم، نابغه، فیلسوف، مفسر، فقیه و پزشک ایرانی آثار علمی خود را به زبان‌های عربی و فارسی نوشته‌اند و دارای واژه‌ها و اصطلاحات عربی نیز می‌باشند که بدون دانستن زبان عربی پی بردن به آنها میسر نخواهد بود.

آقای مهیار در پیش گفتار می‌نویسند که طی سال‌ها تدریس در دانشگاه‌ها و دانشکده‌های متعددی در ایران، همواره در برابر این پرسش دانشجویان که برای شناخت واژه‌ها و اصطلاحات جدید عربی از چه لغت‌نامه‌ای استفاده کنند، پاسخ قاطعی نداشتم که بتواند نظر آنها را تأمین نماید. از این رو در پی فرصتی بودم تا در حد توانایی خود یکی از فرهنگ‌نامه‌های نوین و معاصر زبان عربی را به فارسی برگردانم. این امر موقعی میسر شد که به نسخه‌ای از فرهنگ‌نامه‌ی المنجد الابدجدی از انتشارات دارالمشرق بیروت چاپ سال ۱۹۸۲ میلادی دست یافتیم و آن را برای ترجمه به زبان فارسی مناسب دیدم.

این کتاب حاصل نه (۹) سال فعالیت علمی استاد رضا مهیار است و «میراث ایران» با دیده‌ای پر قدر به این کار پر زحمت و از سر عشق استاد مهیار می‌نگرد.

سمندر، سیمرخ

دکتر گیتی نوذری

ناشرانستیتو پژوهش ایران، ۴۰۳۰-۷۳۵-۳۱۰

دکتر گیتی نوذری فارغ التحصیل دانشکده داروسازی دانشگاه تهران و متخصص ایمونولوژی و استاد یار سابق دانشکده پزشکی تهران می‌باشد. دکتر نوذری که دارای مقالات متعددی در زمینه بیماری‌های مولکولی و هموگلوبین‌های غیر طبیعی می‌باشد، تحصیلات خود را در این رشته در دانشگاه کمبریج انگلستان تکمیل کرده است. دکتر گیتی نوذری در آمریکا به عنوان پژوهشگر علمی در بخش‌های ژنتیک، مولکولار، کمپیوتری، خون‌شناسی و پیوند مغز استخوان در مرکز پژوهشی سرطان «سیتی اوف هوپ» کار کرده است. به گفته ناشر، نویسنده در این کتاب پیش‌بینی جالبی در زمینه‌ی «شبیه‌سازی انسان» به منظورهای خیر و شر در دنیای نه چندان دور آینده نموده است.

نویسنده کتاب در پیش نوشتاری می‌نویسد: ... خواجه ابوسعید ابوالخیر در تعریف عارف گفته است: عارف کسی است که آنچه در سر دارد بنهد و آنچه در کف دارد بدهد و آنچه بر او آید نهد. فکر کردم دو نکته نخست علمی و میسر است، ولی سومی بسیار سخت و شاید غیر ممکن باشد. در این حالت واکنش موجود زنده چه می‌شود؟ چه قدر مراقبه و تسلط بر مغز و اعصاب لازم است که از این پدیده فیزیولوژیک جلوگیری کند؟ نظرم بشدت جلب شده بود.

... کار پژوهش در علم را به جوان‌ها سپردم و بعد از بازنشستگی زودترم، فرصتی برای سیر و سلوک در دنیای عرفان و فلسفه و شعر یافتیم. برای سهیم کردن دیگران در این پرواز، جرأت نوشتن کتابی در این باره یافتیم. ... در این داستان در حد توانایی خود کوشیده‌ام که خوبی‌ها و بدی‌ها را دو روی سکه نشان داده، شما را با دید و قضایاتی متفاوت آشنا کنم.

... سمندر، موجودی است که در آتش نمی‌سوزد. ماده‌ای از خود ترشح می‌کند که ضد آتش و به گفته‌ای موجودی است افسانه‌ای که در آتش می‌میرد و باز زنده می‌شود. قهرمان داستان ما، با آتش عشقی که در دل دارد، سمندر وار و بدون ترس خود را به میان آتش می‌افکند و به آرزویش که یگانگی با آتش درونی است (مهر) می‌رسد.

سیمرخ، به شیوه فریدالدین عطار، حقیقت کامله جهان است که مرغان خواستار او پس از طی مراحل سلوک و گذشتن از عقبات و گریوهای مهلک کوه قاف، خود را به او می‌رسانند. فقط سی پرند تحمل این راه سخت و دراز را آورده به این توفیق دست یافتند. آنها عکس خود را در تالابی می‌بینند و درمی‌یابند که سی عدد هستند و سیمرخ کسی جز خودشان نیست، خویش را در او فانی می‌بینند در حقیقت، عارفان او را کامل‌ترین وجود و منبع فیض و سرچشمه هستی تصور کرده‌اند.

این مرغ و افسانه او اصلاً آریایی است، عارفان ایران، تمام هم خود را صرف شناسایی او می‌کنند و پس از طی مراحل سلوک و گذشتن از راه‌های سخت و صعب العبور که راه تزکیه نفس است، خود را به این مرغ بی‌نهایت می‌رسانند و چون قطره‌ای که در پهنای دریا محو شود، در اقیانوس عنایات او محو و فانی می‌گردند. ... بزرگ‌ترین اشکالی که پیش پای محققین اروپایی است یک نوع خودخواهی و خوشبین پرستی است که در هر عملی آن را وارد کرده‌اند. چون اروپاییان وارث تمدن روم و یونان بوده‌اند، در همه جاکوشیده‌اند اثر پای یونان و روم را پیدا کنند و منشأ سرچشمه همه چیز را در تمدن یونان و روم و اسکندریه بدانند. این توجیه برای آنچه در تمدن اروپایی پیدا شده درست است، اما باید در نظر داشت که تمدن‌های شرق، بخصوص چین و هندوستان و ایران بر تمدن‌های یونان و روم و اسکندریه پیشی داشته است. ... کار بزرگ انسان دستیابی به هستی پنهانی است که در ما کار می‌کند و انجام این کار برای ما سرگردانی دارد. سخت است. ...

من ترفه مرغم کز چمن، با اشتیهای خویشتم

بی دام و بی گیرنده‌ای، اندر قفس خیزیده‌ام

زیرا قفس با دوستان، بهتر ز باغ و بوستان

بهر رضای یوسفان، در چاه آرامیده‌ام

... برای این که انسان چشمش باز شود، باید در تضادهای زندگی کند و سختی بکشد تا رشد نماید. ولی پروردگار نزدیک‌تر از ورید است....

آرتمیس در نامه دومش به حسام که به بهانه دیدار پدرش به دمشق رفته بود می‌نویسد: پیش من نیستی، اما همه جا از وجود تو پر است، در سکوت خانه من صدای توهست. در شب‌های تنهایی من، یاد تو پر است. صبح زود در هوای لطیف باران شسته‌اش بوی نفس توهست....
مولانای محبوب‌مان می‌فرماید:

ما عاشق و سرگشته و شیدای دمشقیم

جان داده و دل بسته سودای دمشقیم

زان صبح سعادت که بتابید از آن سوی

هر شام و سحر مست سحرهای دمشقیم.

.... روزی از روزهایی که از نزدیک «اورینتال سنتر» می‌گذشت، فکر کردم که سری به منشی حسام بزنم و حال او را از منشی بپرسم. منشی حسام به گرمی او را پذیرفت و از گرفتاری کاری حسام و شرکت پدرش گفت و بعد اضافه کرد که خبر ازدواج او برای همگی در اداره تعجب‌آور بوده است....
ازدواج؟

بله دیگر ازدواج اجباری با دخترعمو به دستور پدرش.
.... برای آن که حسام از طریق اینترنت پیدایش نکند، اسمش را در آمریکا خلاصه کرده به آرت تبدیل کرد که برای آمریکایی هم آسان‌تر باشد؛ موهای زیبایش را پسرانه کوتاه کرد. در هیچ سایت کامپیوتری اسم و عکس و اطلاع نگذاشت. پسرش به دنیا آمد. او را امید نام نهاد. دکترایش را در آمریکا گرفت و همانجا مشغول کار شد....
این داستان بسیار جذاب و خواندنی، با سرگذشت غم‌انگیز قهرمانان داستان: حسام، آرتمیس (آرت) و فرزندشان امید در روزی که محاکمه آرتمیس به جرم خرابکاری، مسافرت به افغانستان و همکاری با القاعده به پایان رسیده بود، و آرتمیس به همراه محافظ به سمت زندان به حرکت درآمده بود،... در میان قیل و قال حاضران، تیری کمانه‌کشان به سوی آرتمیس نشانه رفت... قاتل او کسی جز پسرش امید، در حالی که به پهنای صورتش اشک می‌ریخت نبود... گزارش‌های خبری حکایت از آن داشت که امید تحت تأثیر افکار اسلامی‌های تندرو خانواده افغانی جدیدش یک مسلمان قشری شده بود و ننگ مادری گناهکار را (از نظر او) با خون مادر و اشک خود شسته بود....

ای اهورایی دیار پاک من

مجموعه اشعار دکتر محمود رضاییان

انتشارات صبح ایران

دکتر محمود رضاییان، جراح، نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار چهره‌آشنایی است که مبتکر برداشتن حروف عربی از الفبای فارسی می‌باشد. دکتر رضاییان یک ایرانی موفق و دلسوز ایران و ایرانیان است. مجموعه اشعار وی شامل ۶۰ شعر و مقالاتی با عنوان درد از کجاست؟، علت عقب ماندگی کشور ما در دواژه، و دولت پارلمانی در ایران بر مبنای دو مجلس ملی و مجلس کشوری....
در شعر «ای اهورایی دیار پاک من» می‌گوید:

ای اهورایی دیار پاک من ای بهشت آرزو، ای خاک من،

ای سرآغاز تمدن در جهان مبداء آزادی آزادگان

و در پایان این شعر می‌گوید:

... در کجایی نازنین! ای هموطن نازنین ای هموطن، ای مرد و زن؟

همتی، تا کی چنین دست روی دست؟

پیش از آن که دست رود کشور دست
بر رهایی باید از ما، همتی
تا بگیرد سر به خارج دولتی

به پایان رسان دور آوارگی
دست بدان کشور آزاد کن
مده بیش از این درد و بیچارگی
به دیدار ایران دلم شاد کن

در شعر «بر تو ای ایران پاک من درود» می گوید:

از همین آوارگی با قلب ریش
با دلی افسرده، جانی پر ز درد
با دو دست بسته و بشکسته پای
و در پایان این شعر می گوید:
بر تو ای از پشت زرتشت بزرگ
ای که هستی از نژاد آریا
عید نوروزت مبارک باد و شاد

و بالاخره در شعر «زندگی؟» می خوانیم:
زندگی ماند به رود پر ز آب
کس نمی داند که آغازش کجاست
همچو رودی هست دایم در شتاب
.....

پس تو ای انسان خوب و مهربان
مهربانی کن به انسان هر زمان
تا که هستی زنده اندر این جهان
هم به رفتار و روش هم با زبان

تجربه ای ایرانی آمریکایی

سعید قهرمانی

انتشارات هرمس، تهران، ۶۷۴-۷۹۵-۸۸

برای سخنرانی به واشنگتن رفته بودم که در میان حاضران به دیدار همکلاس و دوست دیرینه ام دکتر عبدالله شمس پیرزاده نایل شدم. در پایان جلسه، کتاب «تجربه ای ایرانی آمریکایی» را، که دکتر سعید قهرمانی به دکتر شمس پیرزاده و همسرش خانم لی لی قهرمانی هدیه کرده است، برای بررسی در «میراث ایران» به من داد. به دکتر پیرزاده گفتم سالیان پیش که رئیس انجمن فرهنگی و انساندوستی ایرانیان نیوجرسی بودم، دکتر سعید قهرمانی، استاد ریاضیات را جهت سخنرانی درباره حافظ و فروغ به نیوجرسی دعوت کردم. دانش و تسلط ایشان بر ادبیات ایران مورد شگفتی همه حاضران قرار گرفت.

کتاب تجربه ای ایرانی-آمریکایی، شامل پیشگفتار و هفده داستان خواندنی می باشد. در پیشگفتار می خوانیم: در آمریکا کتاب های زیادی در مورد زندگی در ایران در دو قرن اخیر نوشته شده و می شود. بعضی خاطرات دوران زندگی خویش را در ایران می نویسند و برخی رویدادهای تاریخی و اجتماعی زمان خویش یا روزگاران پدر و مادر یا اجدادشان را در قالب داستان یا نوشته ای تاریخی به رشته تحریر درمی آورند.... اما کمتر کسی به زندگی ایرانی های مقیم خارج پرداخته است. بی شک در بین میلیون ها ایرانی که در خارج از ایران زندگی می کنند برای بعضی از آنها در مهاجرت اتفاقات جالب توجهی رخ داده است و برخی نیز در خارج زندگی های نادر، غیرعادی، دشوار، عجیب و غریب، مهیج و پرشور، استثنایی یا متفکرانه ای را تجربه کرده اند. اما، تا آنجا که اطلاع دارم، درباره زندگی و تجربیات این گروه که در هجرت به سر می برد، چندان که باید و شاید مطلبی منتشر نشده است....

هیچ یک از رویدادها در داستان های این کتاب تخیلی نیست و تمام ماجراهای کتاب به طور کامل به وقوع پیوسته اند و من سعی کرده ام آنها را به دقت تاریخ نگاران حرفه ای بنویسم.

در داستان «شیشک خورده شراب» می نویسد: تجسم کنید اولین دیدار یک بومی شهرنדיده یا یک روستایی ساده لوح را از یک شهر پیشرفته و مدرن. چنین شخصی چون از آداب و رسوم و فرهنگ شهری بکلی بی خبر است.... داستان جالبی است از آشنایی، برخورد، دوستی، دعوا و جدایی بین بهروز و اسماعیل و ماجرای خودکشی نابفرجام اسماعیل در دریا و بالاخره در آخر داستان می خوانیم که ... بهروز هیچ برخوردی با کتی (دختر ایرانی) که در کلتک درس می خواند و با او آشنا شده بود، نداشت. تا بستان سال بعد بهروز به ایران رفت، ازدواج کرد و با همسرش به لس آنجلس بازگشت. ماشینی خرید و روزی در حال رانندگی در خیابانی که در طرف راست آن ردیفی از درختان سرسبز و خرم و بلند مانند دیواری بین خیابان و پیاده رو حائل بود، با سرعت که می گذشت در یک آن چشمش به

در شعر «معنی عشق چیست»:

بگفتا معنی عشق در جهان چیست؟
بگفتا این اساسش در کجاست؟
بگفتم این جهان با عشق برپاست
.....
کمال عشق انسان رستگاری است
فداکاری به سختی پایداری است
خوشا آنان که دارند یار همراه
ز عشق پیمانه شان پر شد همه گاه
از آن خوش تر که دارند عشق انسان
و بالاتر از آن هم عشق ایران

در «دردی بر ایرانیان برون» می گوید:

دردی ز ایرانیان برون
دردی به پاکی پروردگار
به ایران و ایرانیان در درون
متزهنراز شبنم نوبهار...

.....
همه روزتان روز نوروز باد
و پیوندتان با شما برقرار
خدایا من این جشن نوروز را
که آیین پاک نیاکان ماست
به نام تو آغازم این روز را
که آغاز هر نوبهاران بود
که تجدید عهد تن و جان بود

دکتر رضاییان و در ادبیات پایانی می گوید:

به ایران ما، کشوری چون بهشت،
که در آن دوباره شود مستقر
خدایا بده بهترین سرنوشت
اساسی ز داد و ز علم و هنر
و ایرانیان جملگی سربلند
به گفتار و کردار و هم نیک پند

و موهای سیاه و عینکی که از پشت شیشه‌های شفاف آن چشمان درشت و کنجا و میشی رنگ او هویدا می‌شود. در رفتار او منش بی‌اعتنائی به مال و منال چشمگیر است و شاید این معنویت بدان سبب می‌باشد که آن نیک‌پی، نژاد از دو عارف نامی دارد. یکی عارف بزرگ نایین، قطب الاقطاب، حاج عبدالوهاب عبدالقیوم، مشهور به «پیر نایین» و دیگری، ساج و هاج، حاج محمد حسین کوزه‌کنانی از عرفای تبریز... دکتر شمس الدین عرفانی که نامش به سبب جدش شمس‌العرفا گزیده شده بود، با این پیشینه تاریخی، سرشار است از خصوصیات خاص که از فرهنگ بارور ایران و به خصوص نایین به ارث برده است...

دکتر حسن رفیع که اندامی بسیار ریز دارد، شخصی است به غایت مهربان و بسیار بلندپرواز، او که جراح پلاستیک است خود را مصحح اشتباهات طبیعت می‌داند و به شعر و ادبیات فارسی و فلسفه علاقه‌ای عاشقانه دارد و در خانه بسیار مجلل خویش که آن را «پرسپولیس» می‌نامد، انواع کلکسیون‌ها را از تلفن تا دوربین، صفحه و نوار موسیقی تا چکس‌واره و گرامافون نگهداری می‌کند...

در پایان «ای کاش غصه خسته می‌شد» می‌خوانیم: ... وقتی هواپیما غران اوج می‌گرفت، قیافه ملیحه سی سال پیش از آن در نظر بابک مجسم شد که در فضایی مه‌آلود، در امتداد جاده‌ای بی‌انتهای، دست در دست یک مرد هندی از او دور می‌شد. آن گاه در حالی که قطره‌های اشک از زیر شیشه‌های عینک بابک برگرفته‌هایش روان بود به خود گفت: ای کاش، ای کاش غصه‌ها از دستم خسته می‌شدند و غم از دل من می‌برید. بعد در حالی که چشمانش را بست با خود زمزمه کرد که: «در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره روح را آهسته درازنوا می‌خورد و می‌تراشد. این دردها را نمی‌شود به کسی اظهار کرد... برای نخستین بار گمان کردم که در زندگی من یک شعاع آفتاب درخشید. اما افسوس، این شعاع آفتاب نبود...»

مردی افتاد که با زنی در پشت درخت‌ها قدم می‌زد. ابتدا بی‌توجه از آنجا رد شد. اما کمی بعد به نظرش رسید که آن مرد اسماعیل بود که داشت با زنی خرامان گام برمی‌داشت. از روی کنج‌کاوی فوراً دور صد و هشتاد درجه‌ای زد، قدری راند، باز دوری زد و خود را به پشت آن مرد و زن رسانید. گوشه‌ای پارک کرد و بدقت از لابلای درخت‌ها به آنها نگریست. نه تنها مطمئن شد که آن مرد خود اسماعیل بود، بلکه با کمال تعجب متوجه شد که زن جوانی که با او قدم می‌زد و به او دل داده و از او قلوبه می‌گرفت، کسی نبود جز شخص کتی خانم جابری. اسماعیل در حالی که به موهای آشفته سیاه کتی چنگ انداخته بود با او عاشقانه قدم می‌زد. گویی پوست سر کتی را نرم و ملایم ماساژ می‌داد.

بهر روز صحنه را بدون آن که کسی متوجه اوشود، ترک کرد. ساعتی بعد به دیدار زاهد رفت. او هرگز از زاهد در مورد اسماعیل نمی‌پرسید. اما می‌دانست که زاهد حرف را به اسماعیل می‌کشاند و خبرهای جدید را برای او تعریف می‌کند. چنین شد. آن روز وقتی زاهد خبر از دواج اسماعیل و کتی را با آب و تاب برای بهروز تعریف کرد، بی‌اختیار لبخندی شاد بر چهره بهروز نقش بست. اما درست یک سال بعد هنگامی که زاهد خبر درگذشت کتی را در یک تصادف رانندگی در پاریس به اطلاع بچه‌های کلتک رسانید، اشک از چشمان بهروز جاری گشت. دیری از آن واقعه جانگداز نگذشت که اسماعیل بکلی ناپدید شد و دیگر هیچ‌کس از او خبری نیافت.

... در داستان «یادی و حسرتی» می‌خوانیم:

... سمندر بعضی وقت‌ها در حیطه‌هایی که اصلاً در آنها مطالعه نداشت عقایدی ابراز می‌کرد که نشانگر فهم و شعور و الای او بود و همین نازک‌بینی‌ها و هوشمندی‌ها بود که باعث می‌شد فرامرز از کاستی‌های او چشم‌پوشی کند. او یک بار به فرامرز گفت که وقتی بازی مارلون براندو را در فیلم می‌بیند چنان مسحور نقش او می‌گردد که کاملاً فراموش می‌کند هنرپیشه‌ای مشغول اجرای نقش است. براندو همیشه خود شخصیت داستان می‌شود نه کسی که آن را ایفا می‌کند. سمندر ادامه داد که برای مثال وقتی او فیلم زنده‌باد زاپاتا را دیده بود، نمی‌توانست بگوید که آیا براندو نقش قهرمان بزرگ مکزیکی، زاپاتا را ایفا نموده یا زاپاتا نقش براندو در فیلم را زندگی کرده بود... فرامرز در سینما مطالعات زیادی داشت، در آن رشته خبره بود و فیلم‌شناس به حساب می‌آمد. بازی مارلون براندو، نابغه بزرگ سینما را «حد بازیگری» می‌دانست و خود براندو را مهم‌ترین «اتفاق» در تاریخ سینما و با این سابقه از چنین اظهار نظری از یک تماشاگری که اهل فن نبود، شگفت‌زده شد و در واقع چنین تیزبینی‌هایی بود که باعث زیادت علاقه و توجه فرامرز به سمندر می‌شد... در «کودتا در انجمن فرهنگی» نویسنده با اینکه نام بسیاری از شخصیت‌های داستان را عوض کرده ولی براحتی می‌توان آن شخصیت‌ها و انسان‌های خوب و بد داستان را تشخیص داد... دکتر سعید عطارد می‌گفت که مأموریت او در زندگی آن است که به دوستانش هنگام پیروزی با موفقیت‌ها بزرگ یادآوری کند که آنها کسی نیستند جز موجوداتی خاکی و فناپذیر.

سعید برای رفیقان خود یک الگوی نجابت و تواضع بود. وقتی در فروردین سال ۱۳۷۹ شمسی در یک تصادف رانندگی بی‌تقصیر کشته شد، در ختم او در مسجد جای سوزن انداختن نبود. دوستان مسیحی و یهودی سعید نیز با مسلمانان عزاداری کردند. یکی از یهودیان گفت که فقط انسان وارسته و آزاده و فرهیخته‌ای چون سعید می‌توانست جمعی یهودی را در روز شنبه به رانندگی بکشاند و آنها را به مسجد مسلمانان بیاورد.

... در کودتا در انجمن فرهنگی خوب است از دو شخصیتی که تا حدی با آنها آشنایی دارم، مختصری از آنچه در کتاب آمده است برای تان بازخوانی کنم: ... دکتر شمس الدین عرفانی که در آن موقع سال‌های آخر چل چلی را سپری می‌کرد و هنوز پیری دوره جوانی و جوانی دوره پیری را شروع نکرده بود، مردی بود بسیار آراسته و خوش لباس و تمیز و مرتب، کوتاه قد، اما بلندپرواز با صورت گرد

مهاجرت و پراکندگی جهانی ایرانیان

دکتر شاهرخ احکامی

متن سخنرانی در «بنیاد فرهنگی دماوند»
(برگرفته از نشریه ایرانیان، چاپ واشنگتن دی سی)

بخش نخست

موجیم و وصل ما، از خود بریدن است
ساحل بهانه‌ای است، رفتن رسیدن است
تا شعله در سریم، پروانه اخگریم
شمعیم و اشک ما در خود چکیدن است
ما مرغ بی پریم، از فوج دیگریم
پرواز بال ما، در خون تپیدن است
پر می کشیم و بال؛ بر پرده خیال
عجاز ذوق ما، در پر کشیدن است
ما هیچ نیستیم، جز سایه‌ای ز خویش
آیین آینه، خود را ندیدن است
گفتی مرا بخوان، خواندیم و خامشی
پاسخ همین تو را، تنها شنیدن است
بی در و بی غم است، چیدن رسیده را
خامیم و درد ما، از کال چیدن است.
شعر «رفتن رسیدن است»
از قیصر امین پور

در فکر تدوین و نوشتن این گفتار بودم که در اخبار خواندم که وزیر سابق علوم جمهوری اسلامی ایران گفته است که سالانه ۱۸۰ هزار نخبه علمی از کشور خارج می‌شوند و میزان ضرر از بابت مهاجرت مغزها سالانه ۱۵۰ میلیارد دلار است و ایران از نظر فرار مغزها در بین ۹۲ کشور رتبه اول را دارد. او گفته بود که طبق محاسبات دهه هفتاد خورشیدی تربیت یک نفر نخبه برای ایران یک میلیون دلار هزینه دارد. به گفته وزیر سابق علوم در شرایطی که کل بودجه دولتی این کشور ۱۹۲ هزار میلیارد تومان (معادل ۷۰ میلیارد دلار) است «با مهاجرت مغزها سالانه ۱۵۰ میلیارد دلار به دنیا کمک می‌کنیم.»

یکی از مقام‌های وزارت علوم در دولت پیشین جمهوری اسلامی اعلام کرده بود که در این کشور چیزی به عنوان فرار مغزها وجود ندارد. اما «بنیاد ملی نخبگان ایران» در آخرین روزهای فعالیت دولت پیشین گزارشی خلاف این ادعا منتشر کرد. این بنیاد اعلام کرد که ۳۰۸ نفر از دارندگان مدال المپیاد و ۳۵۰ نفر از برترین‌های آزمون سراسری از سال ۸۲ تا ۸۶ به خارج مهاجرت کرده‌اند. (در سال ۲۰۱۴ از میان هر ۲۴ نفر ایرانی در بالاترین سطح علمی، فقط ۱۰ نفر در ایران بوده‌اند).

روم اطلاق شد.

کلمه «دیاسپورا» به یهودیان اختصاص دارد (وقتی با حروف درشت نوشته می‌شود) ولی وقتی با حروف معمولی نوشته می‌شود به معنی «فراری» (پناهنده)، مهاجر، تبعیدی و مردمانی غیریهودی است که دور از زادگاه خود زندگی می‌کنند.

طبق آنچه در «فرهنگ لغات آکسفورد» آمده، این واژه در سال ۱۸۷۶ میلادی در مورد مسیحی کردن کلیساهای پروتستان‌ها به کار برده شد و در اواسط ۱۹۵۰ از آن در مورد کسانی استفاده شد که زادگاه خود را برای مدتی طولانی و جهت اقامت در سرزمین‌های دیگر ترک کرده بودند.

«راجرز براباکر» در سال ۲۰۰۵ میلادی نوشت که اکنون کلمه «دیاسپورا» با گسترش بیشتری مورد استفاده قرار گرفته و به طور کلی در مورد هر گروه و قومی به کار می‌رود که به هر علتی در جهان پراکنده شده‌اند.

بین سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۰ میلادی از هر ۱۸ کتابی که درباره «دیاسپورا» نوشته شده بود ۱۷ عنوان و موضوع از آنها مربوط به یهودیان بود. در دهه ۱۹۶۰ میلادی هم از این واژه بیشتر با اشاره به پراکندگی یهودیان استفاده می‌شد، ولی تنها در سال ۲۰۰۲ میلادی از هر ۲۰ کتاب (نمونه‌ای از ۲۵۳ کتاب در آن سال) فقط دو کتاب درباره یهودیان بود.

تاریخ مهاجرت ایرانیان به اروپا به حدود ۴۰۰ تا ۶۰۰ سال قبل از میلاد و زمان امپراتوری روم و ورود بربرها در آن دوران برمی‌گردد. ایرانیان مقیم اروپا به طور کلی مجموعه چند قوم بودند که همه آنها یک منشاء داشتند و از شاخه‌های «پروتو ایرانیان» محسوب می‌شدند و رویهم رفته هیچ ربطی هم به کشور ایران نداشتند؛ همان گونه که وقتی از «جرمن‌ها» حرف می‌زنیم اشاره ما محدود به کشور آلمان نمی‌شود. گروه‌هایی که ریشه ایرانی دارند عبارتند از: سکاهای که مردمانی با ریشه قدیمی و فارسی زبان بوده‌اند، سامری‌ها که شاخه‌ای از سکاهای هستند و در قسمت‌های شرقی اوکراین زندگی می‌کردند.

«آلان»‌ها تاریخی قدیمی و طولانی از لحاظ زیستن در اروپا دارند که تا نواحی اسپانیا پخش شده‌اند. سرزمین اصلی آن‌ها «آلان» و اجدادشان «اوستی»‌ها هستند که در نواحی قفقاز زندگی می‌کنند. در مجارستان قومی به نام Jassic زندگی می‌کنند که بازماندگان فراری‌های اوستی‌ها می‌باشند و بسیاری از آنان زبان Jassic را یاد برده‌اند.

درباره ریشه و اصلیت بلغارهای بحث‌های زیادی وجود دارد و گفته می‌شود که احتمالاً از تیره «آغور» ترکی یا ایرانی هستند که اجداد Chuvash و تاتارهای ناحیه ولگا محسوب شده و نام‌شان بلغارهای اسلاو

در سال ۱۳۸۸ خورشیدی بین ۵۰ تا ۱۰۰ هزار نفر به دلایل سیاسی ایران را ترک کردند. بر اساس گزارش‌های آماری متخصصان ایرانی در رشته‌های مهندسی و پزشکی در آمریکای شمالی حدود ۲۵۰ هزار نفر است. و اما چرا بجای به کار بردن عنوان «ایرانیان مقیم خارج» یا «آمریکا» می‌باید عنوان Iranian Diaspora را بکار برد. اصولاً واژه «دیاسپورا» به گروه و یا جمعیتی با یک ریشه و قومیت مشترک اشاره دارد که از وطن خود به مناطق جغرافیائی دیگر رفته و در سرزمین‌های دیگری به صورت پراکنده اقامت می‌کنند. این عنوان را می‌توان به مفهوم «تحرك و انتقال جمعی از یک زادگاه خاص به مناطق دیگر» هم به کار برد. این کلمه یک جنبه تاریخی دارد و اشاره‌اش به این است که چگونه گروه‌هایی نظیر یهودیان اروپا در جریان جنگ جهانی دوم، یا بردگان آفریقائی در ماورای آتلانتیک و بردگان جنوبی چین و یا یک قرن انتقال Messenians در زمان حکومت اسپارت‌ها به اجبار از زادگاه و وطن خود اخراج شدند. اخیراً، البته، جامعه‌شناسان معنای دیگری از «دیاسپورا» استخراج کرده و از آن در مورد مهاجرت به خاطر کارایی، بردگی و یا امپریالیسم و یا مسائل اجتماعی دیگر در داخل جامعه «دیاسپورا» و علاقه و تعلق آنها به زادگاه اصلی استفاده می‌کنند. بعضی از این جوامع در محل جدید زندگی وابستگی سیاسی-قومی‌شان با زادگاه و وطن اصلی را نگه می‌دارند و گروهی از آنها به امید بازگشت به زادبوم‌شان در محیط زندگی جدید، آمیختگی چندانی با ساکنان آنجا پیدا نمی‌کنند.

اولین بار که این واژه به معنای اصلی آن (که در زبان یونانی برای «پخش شدن و پراکندگی فاتحان به منظور زندگی در کشورهای اشغال شده و نیز مستعمره کردن و الحاق آن نواحی به امپراتوری یونان» به کار می‌رفت) مورد استفاده قرار گرفت هنگام ترجمه «انجیل» از زبان عبری به زبان یونانی بود که اشاره به «زندگی در تبعید» دارد.

پس از ترجمه «انجیل» به زبان یونانی کلمه «دیاسپورا» به تبعیدی‌های پادشاهی‌های شمالی شامل آشوری‌ها، یهودیان، بنجامینی‌ها و نیز تبعیدی‌های پادشاهی‌های جنوبی توسط بابلی‌ها و سپس تبعیدی‌های یهودیان رومی توسط امپراتوری

و مقدونی‌ها می‌باشند.

ادعای نژادی

چندین گروه قومی در اروپا هستند که گفته می‌شود از بازماندگان سکاها می‌باشند. مهمترین آن‌ها کروات‌ها هستند که از بازماندگان سامی‌ها اسلام شده هستند و گفته می‌شود همانطور که مجارها در نظر داشتند از سکا می‌آیند که ارتباط آن را به هویت ایرانی کم می‌کند (زبان آن‌ها ریشه هندواروپایی ندارد). ایدئولوژی نژاد سکاها که به ساراماتیسم معروف بود برای مدتی طولانی بسیار قابل قبول بود.

در یک بررسی که پروفیسور کاوه فرخ از کتابی به نام «ساراماتیان‌ها» نوشته ریچارد برژینسکی و Mariusz Milczarek به عمل آورده می‌نویسد که عده معدودی درباره ایرانی‌های شمالی اطلاع دارند. در غرب به اشتباه «ساراماتیان»‌ها را یک گروه و دسته‌ای از آلمانی‌های شرقی و یا اوستروگوت‌ها می‌دانند. برخی از نویسندگان غربی اخیراً تلاش کرده‌اند که ریشه «ساراماتیان»‌ها را ایرانی ندانند، با این همه، تاریخ را نمی‌توان تغییر داد. بازماندگان «ساراماتیان»‌ها در ناحیه‌ای به نام اوستی (بین فدراسیون روسیه و جمهوری جورجیا) زندگی می‌کنند. زبان اوستی‌ها ایرانی و نزدیک به زبان فارسی است. در کتاب مذکور نکات جالبی وجود دارد: از جمله این که:

۱- نقش زنان در جامعه ایرانیان که با دو تصویر نشان داده شده است: «آمازون» (اصطلاح یونانی برای زنان جنگجوی مناطق شمالی ایران) در حال اسیر کردن دشمن با کمند و نیز تصویر دوم مربوط به ملکه که در حال تحویل گرفتن زندانیان است.

۲- تاثیر و نفوذ «ساراماتیان» در داستان افسانه‌ای کینگ آرتور پادشاه انگلستان.

۳- نفوذ «ساراماتیان»‌ها بر سواران رومی. می‌باید در نظر داشت که رومی‌ها تحت تاثیر صنایع ایرانی‌ها (پارسی‌ها) بخصوص پارته‌ها و ساسانیان بودند.

در کتاب مذکور مسائل نظامی هم مطرح شده است. این کتاب ریشه «ساراماتیان»‌ها را ایرانی دانسته و درباره قبایل مختلف آن بحث می‌کند. باید در نظر داشت که «ساراماتیان»‌ها بودند که معماری و فرهنگ ایرانی را به اروپا بردند. بطور مثال منشاء آسیاب بادی هلندی‌ها مربوط به خراسان در دوران ساسانیان بوده است. «ساراماتیان»‌ها معماری ایرانی و یونانی را با هم مخلوط کرده و معماری نوع «گوتیک» و رنسانس را خلق کردند.

با وجود نفوذ زیاد ایرانی‌ها در فرهنگ اروپایی، متأسفانه نقش و مقام برجسته آن‌ها با سکوت برگزار شده است. پروفیسور کاوه فرخ می‌نویسد کتاب‌هایی نظیر کتاب مذکور بخوبی ایرانیان و فرهنگ آن‌ها را

نمایان و آشکار می‌کند.

پارسی‌های دوران باستان برای مدت زیادی در اروپا مستقر بوده‌اند، زیرا در زمان امپراتوری هخامنشی سرزمین‌های زیادی را تحت کنترل داشتند و سعی بر این بود که آن را هم جزو امپراتوری خود کنند که نتیجتاً به جنگ ایران و یونان انجامید. در آن زمان بود که آیین زرتشتی با فلسفه غرب آمیخته شد. زرتشت در آن زمان و به زبان یونانی بصورت Zarathustra خوانده می‌شد.

غیر از بلغارها، مردمان قدیمی دیگری هم در اروپا وجود دارند که ریشه ایرانی دارند.

«ایلیرین»‌ها هم از ریشه و گروه آریائی هستند که می‌تواند دلیل دیگری بر هویت ایرانی بالکان‌ها باشد. برعکس نظریه «ساراماتیان»‌ها، «سیمبریان»‌ها از مردم هند و اروپائی هستند که هنوز زنده‌اند نژادی نشده‌اند. برخی گفته‌اند که آن‌ها «پروتو سلتیک» و یا «پروتو ژرمانیک» هستند. یک نظریه هم پیشنهاد کرده است که زادگاه آن‌ها بین Proto-Iranian و Thracian است. جالب این که کلمه محلی برای «سیمبری» (Cimbri) است که برخی مورخین معتقدند احتمالاً از ریشه Cimberians می‌باشد.

در قرون وسطی، پس از آمدن قوم «ژسیک» به مجارستان حرکت و نقل و انتقال ایرانیان متوقف شد. در هنگام حمله اعراب به ایران، کوچ و مهاجرت ایرانی‌ها به هندوستان باعث حفظ سنت‌ها و فرهنگ ایرانی در آن سرزمین پهنار شد. در دوران حکومت عثمانی‌ها نیز بسیاری از مردم آذری به اروپا مهاجرت کردند که شمار زیادی از آن‌ها احتمالاً از قزلباش‌ها و حتی اقوام آذری بوده‌اند. هر چند که آذری‌ها به زبان ترکی (آذری) سخن می‌گویند ولی ریشه بسیاری از سنت‌های آن‌ها ایرانی است. به خاطر این نقل و انتقال دوران قرون وسطی، بالکان‌ها همچنان نوروز ایرانی را جشن می‌گیرند.

در این زمینه می‌توان به مهاجرت بهائیان در دوره قاجار به ترکیه و بعد به اسرائیل کنونی و همچنین مهاجرت روشنفکران در دوره انقلاب مشروطه نیز اشاره کرد.

در میان اقوام مختلف اروپا «اوستیان»‌ها تنها گروه با ریشه ایرانی هستند (شمال قفقاز) که هنوز با لهجه و زبان سکایی که آن را اوستی می‌نامند، صحبت می‌کنند. معذالک گروه دیگری به نام «تات»‌ها هستند که در دامنه‌های قفقاز، در داغستان و روسیه، زندگی می‌کنند و به دو گروه مسلمان حدود ده هزار و یهودیان کوه‌نشین حدود صد هزار تا دویست و پنجاه هزار نفر تقسیم می‌شوند.

امروزه ایرانیان زیادی به اروپا، آمریکا، کانادا، استرالیا و دیگر نقاط دنیا مهاجرت کرده‌اند. طبق

آمار ایران شناسان دانشگاه «ام.آی.تی»، ایرانی - آمریکایی‌ها جزو تحصیلکرده‌ترین و موفق‌ترین افراد جامعه در آمریکا هستند. آن‌ها در بسیاری از شرکت‌های مهم آمریکا و در پست‌های بالای مدیریتی حضور دارند و در بیش از ۵۰۰ شرکت عظیم آمریکایی نظیر «ورایزون»، «اینتل»، «جنرال الکتریک»، «موتورولا»، «گوگل»، «ای تی اند تی»، افرادی نظیر پی‌رامیدیار موسس «ای.بی»، اسحق لاریان موسس «براتس»، شاهین فیلم‌ساز و سرمایه‌دار، انوشه انصاری یکی از بنیانگذاران «جایزه انصاری» و اولین زن ایرانی - آمریکایی فضا نورد که در عین حال یکی از مؤسسين و مدیر کمپانی Proclea می‌باشد، حضور و نقش فعال و کلیدی دارند. از ایرانیان سرشناس دیگر می‌توان از مرحوم بیژن پاکزاد طراح معروف لباس، سام نظریان، شبنم رضائی، امید کردستانی («گوگل») که مجله معروف «تایم» او را جزو ۱۰۰ نخبه سال نام برد، سالار کمانگر رئیس «یوتوب»، سینا تمدن در شرکت «اپل»، که شایع بود که جانشین استیو جابز شده است، نام برد. طبق سرشماری سال ۲۰۰۹ میلادی از هر ده ایرانی - آمریکایی شش نفر وابستگی در ایران دارند که لااقل چند مرتبه در هفته با آنها تماس می‌گیرند. علاوه از میان هر ده ایرانی - آمریکایی چهار نفر چندین بار در ماه با دوستان و اقوام خود در ایران تماس می‌گیرند. این آمار نشان‌دهنده ارتباط عمیق خانوادگی و عاطفی ایرانی - آمریکایی‌ها با ایران و ایرانی‌های داخل کشور است.

با این که ایرانی - آمریکایی‌های مقیم ایالات متحده در حرفه‌های گوناگون، کارهای دانشگاهی و علمی و تجاری موفقیت‌های شایانی به دست آورده‌اند ولی بطور کلی وارد میدان امور سیاسی و اجتماعی آمریکا آنطور که باید و شاید نشده‌اند.

طبق آماري که مؤسسه آمارگیری زاگی در سال ۲۰۰۸ میلادی برای موسسه «پیا» انجام داد، قریب نیمی از ایرانی - آمریکایی‌ها عضو حزب دموکرات آمریکا هستند، در حالی که از هر هشت نفر یک نفر عضو حزب جمهوری خواهان آمریکا و از لحاظ سیاسی از هر چهار نفر یکی «مستقل» می‌باشد. با همین نظرسنجی معلوم شده است که نیمی از ایرانی - آمریکایی‌ها فقط به مسائل داخلی آمریکا علاقه دارند. از سوی دیگر در حالی که برای یک چهارم آنها سیاست خارجی آمریکا دارای اهمیت بوده، از هر ده نفر فقط یک نفر به امور و مسائل داخلی آمریکا توجه نشان داده است.

همانطور که می‌دانیم اولین گروه شاغل ایرانی در آمریکا پیش از انقلاب ۱۹۷۹ میلادی پزشکان بودند. اکثر این پزشکان جوان برای گذراندن دوره تخصصی و تحصیلی خود به طور موقت به آمریکا آمده

بودند. برخی از آنها پس از گذراندن دوره تخصصی به طبابت در این کشور مشغول شدند و بیشتر آنها فقط به خاطر تحصیلات شغلی و نه مادی آغاز به کار کردند. به یاد دارم که در سال ۱۹۷۱ وقتی دوران تخصصی خود را به اتمام رسانده و برای دیدار بستگان و فامیل به ایران رفتم، به اصرار آنها در مشهد به بیمارستان مربوط به دانشگاه، که رئیس آن از بستگان و خویشان بود، مراجعه کرده و مدارک استخدامی را پر کردم (در آن زمان اصولاً به قصد اقامت همیشگی به آمریکا مهاجرت کرده بودم و باطناً هیچ قصد بازگشت و زندگی در ایران را نداشتم). جناب رئیس بیمارستان با خوشروئی مدارک مرا گرفت و قرار شد که نتیجه را خبر دهد. یک هفته بعد از مشهد به تهران و بعد به آمریکا آمدم و در شهر فعلی که محل زندگی و کارم است، مطب باز کردم و پس از مدت بسیار کوتاهی یکی از پرمیض ترین جراحان زنان آن ناحیه شدم. بعد از نه ماه حکم استخدام من در بیمارستان مشهد با حقوق در حدود هزار و دویست تومان در ماه رسیده که البته با ارسال پیغامی به آن قوم و خویش متنفذ خودم در مشهد از لطف و محبتش تشکر کردم.

و اما برگردیم به اصل ماجرا. در سال ۱۹۷۴ میلادی دانشگاه «جانزهاپکینز» در نشریه معروف «جاما» (نشریه انجمن پزشکان آمریکا) تعداد پزشکان ایرانی در آمریکا را در سال ۱۹۷۱ یک هزار و ۶۲۵ نفر تخمین زده بود. در سال ۲۰۱۳ میلادی در گزارشی که در «آرشیو پزشکی ایران» چاپ شده بود، میزان فارغ التحصیلان پزشکی ایرانی را در آمریکا، پس از انقلاب اسلامی، پنج هزار و ۵۰ نفر اعلام شده بود. پزشکان ایرانی که پس از انقلاب ۱۹۷۹ همراه خانواده هاشان به آمریکا مهاجرت کرده بودند، طبائی با تجربه پزشکی بودند که برای اقامت دائم به آمریکا آمده بودند.

مهاجرت کلی ایرانیان به آمریکا و کشورهای مختلف اروپا، آسیا، استرالیا و حتی آمریکای جنوبی از سال ۱۹۸۰ شروع شد و از آن سال تا ۱۹۹۰ تعداد ایرانیان متولد در خارج از آمریکا ۷۴ درصد افزایش یافت و امروز بیشترین تعداد ایرانیان مهاجر در آمریکا زندگی می کنند.

همانطور که در ابتدا عنوان کردم، ما ایرانی های مقیم ایالات متحده در رشته های گوناگون حرفه ای، اقتصادی، صنعت الکترونیکی، پزشکی، علمی و دانشگاهی موفقیت های چشمگیری داشته ایم. پیش از انقلاب و قبل از قطع روابط دیپلماتیک بین ایران و آمریکا، ایالات متحده و دانشگاه های آمریکایی برای ایرانیان جلوه خاصی داشت و به این علت تعداد زیادی از ایرانیان را به خود جذب می کرد. در سال تحصیلی

۱۹۷۸-۱۹۷۷ از ۱۰۰ هزار دانشجوی ایرانی، حدود ۳۶ هزار و ۲۲۰ نفر در دانشگاه های آمریکا ثبت نام کرده بودند. در سال تحصیلی ۱۹۷۹-۱۹۷۸ درست پیش از انقلاب اسلامی در ایران ۴۵ هزار و ۳۴۰ نفر و در سال تحصیلی ۱۹۸۰-۱۹۷۹ ایران تعداد ۵۱ هزار و ۳۱۰، یعنی بیش از هر کشور دیگری، در آمریکا دانشجوی داشت. از ۲۶۳ هزار و ۹۳۸ دانشجوی خارجی در دانشگاه های آمریکا در سال تحصیلی ۱۹۷۹-۱۹۷۸ به میزان ۱۷ درصد ایرانی بودند.

بخاطر درآمد و بهبود وضع اقتصادی ایران در آن زمان این دانشجویان یا با خرج دولت و یا با هزینه خانواده هاشان در آمریکا تحصیل می کردند. در آن زمان به خاطر اوضاع اقتصادی ایران بسیاری از این فارغ التحصیلان دانشگاه های آمریکا به ایران باز می گشتند و از این نظر ثمره مثبتی برای رشد و توسعه ایران داشتند. متأسفانه در زمان انقلاب اسلامی و پس از آن این دانشجویان تحصیل کرده آمریکا یا به ایران بازنگشتند و یا اگر به ایران رفتند بتدریج، با به قدرت رسیدن حکومت اسلامی، مجبوره به مهاجرت و ترک کشور شدند و امروزه حدود یک و نیم میلیون در خارج از ایران و در آمریکا زندگی می کنند.

بیشترین جمعیت ایرانی های مقیم ایالات متحده در نواحی مختلف ایالات کالیفرنیا، نیویورک، تگزاس، مرلند، ویرجینیا، و شهر واشنگتن زندگی می کنند و به زبان های انگلیسی آمریکائی، فارسی، و زبان های محلی کردی، آذری، گیلکی، عربی، لری و... تکلم می کنند. این مهاجران یا پیرو مذاهبی چون اسلام (شیعه و سنی)، بهائی، مسیحی، یهودی، زرتشتی هستند و یا در شمار خداناباورانی هستند که پیرو هیچ مذهبی نمی باشند.

عده معدودی از ایرانیان از سال های ۱۹۳۰ میلادی به بعد به آمریکا مهاجرت کرده اند ولی همان گونه که ذکر شد پس از انقلاب سال ۱۹۷۹، سرشماری سال ۲۰۰۰ میلادی، تعداد آن ها در این کشور را ۳۳۸ هزار نفر محسوب کرده است ولی این سرشماری بخصوص درباره اقوام گوناگون و اقلیت های مقیم آمریکا، منجمله ایرانیان، رقم درستی نیست و تخمین زده می شود که حدود یک و نیم تا دو میلیون ایرانی در آمریکا باشند. نکته جالب این است که حدود ۷۲۰ هزار ایرانی فقط در لوس آنجلس و نواحی اطراف آن زندگی می کنند و به این جهت آن منطقه را «تهرانجلس» یا «ایرانجلس» می خوانند. آن ها در نواحی مشهوری مثل بورلی هیلز زندگی می کنند و بزرگترین مجمع مذهبی را در آن منطقه تشکیل داده اند. شهردار سابق بورلی هیلز، جیمی دلشاد، یک ایرانی یهودی بود. به این ترتیب می توان تخمین زد که نیمی از ایرانیان مقیم آمریکا در ایالت کالیفرنیا زندگی می کنند. تعداد

آن ها در نیویورک و نیوجرسی نه ممیز یک درصد و پس از آن در واشنگتن بزرگ (شامل نواحی مرلند، ویرجینیا و شهر واشنگتن) هشت درصد و تگزاس شش ممیز هفت درصد است.

نکته جالب این که ایرانیانی که در قسمت های گوناگون آمریکا اقامت دارند، از نظر آمیختگی با مردمان آن نواحی با هم تفاوت زیادی دارند. بیشتر ساکنان ایرانی نیویورک، نیوجرسی، ماساچوست و شیکاگو را ایرانیان مهاجر قبل از انقلاب تشکیل می دهند و از نظر مذهب، طبق آمار سال ۲۰۱۲ زاکبی برای پیاپی بیشتر ایرانی-آمریکایی ها پیرو هیچ گونه مذهبی نیستند و سنت ها و مراسم مذهبی خاصی را بجا نمی آورند و فقط قشر محدودی هستند که پیرو دیانت های اسلام (شیعه و سنی)، مسیحیت، یهودیت، بهائی و زرتشتی می باشند. از لحاظ مسیحیت چون بیشتر ایرانیان مسیحی ریشه ارمنی و آسوری دارند و معمولاً خود را ارمنی و آسوری معرفی می کنند تا ایرانی، آمارگیری از آنها بسیار مشکل است.

طبق آمار سال ۲۰۰۸ میلادی، ۸۱ درصد ایرانی های مقیم آمریکا «شهروند» رسمی این کشور و ۱۵ درصد «مقیم دائم» هستند. ایرانی-آمریکایی ها به فرهنگ و میراث ایرانی خود بسیار اهمیت می دهند و از این جهت در داخل آمریکا خیلی شاخص هستند. اداره مشاغل کوچک در آمریکا مطالعاتی روی ۲۰ گروه مهاجر و میزان مالکیت آن ها در مشاغل و کمک هاشان به اقتصاد آمریکا انجام داده و گزارش کرده است که ۳۳ هزار و ۵۷۰ ایرانی به نسبت ۲۱ و نیم درصد در شمار صاحبان مراکز ارائه خدمات و تولید هستند. همین اداره در آمار خود نشان داده است که درآمد خالص این ایرانی-آمریکایی ها ۲ میلیارد و ۵۵۹ میلیون و ۴۵۰ هزار دلار بوده است. یکی از هر سه خانواده ایرانی در آمریکا درآمد سالانه ای بیش از ۱۰۰ هزار دلار دارد (در مقایسه باید گفت در جامعه آمریکا از هر پنج نفر یک نفر چنین درآمدی دارد).

طبق آمار سال ۲۰۰۰ میلادی ۵۰ ممیز نه درصد ایرانیان مهاجر دارای لیسانس یا درجه تحصیلی بالاتر از لیسانس در مقایسه با میزان ملی در آمریکا که ۲۸ درصد است می باشند. طبق آمارگیری جدید از هر چهار ایرانی یک نفر دارای فوق لیسانس یا درجه دکتر است و این بالاترین رقم میزان تحصیل کرده ها در این سطح بین ۶۷ گروه قومی دیگر است. مع الوصف مطابق آخرین آمار، تایوانی های مقیم آمریکا بالاترین میزان تحصیل کرده ها را دارند و رقمی حدود ۷۳ ممیز ۳ درصد آنان دارای لیسانس یا مدارک تحصیلی بالاتر می باشند.

ادامه دارد

دو نکته دیگر در درست‌نویسی فارسی

رضا مهیار (آتلانتا)

پیوستگی می‌آیند، به هنگام نوشتن باید از کلمه جدا باشند. زیرا در نوشته‌ها و سروده‌های باستانی به همین گونه آمده است. اما چنانچه به گونه متصل و چسبیده با کلمه نوشته شوند از دیدگاه املا و انشای فارسی نادرست خواهد بود. پس باید بنویسیم: می‌آید، می‌رود، می‌آمد، می‌گویی، می‌خواند، آید همی، رود همی، همی نویسد، همی‌آید، ... و ننویسیم: میاید، مینامد، میرود، میگوید، میخواند، همیاید، همیرود، همینویسد، همیتواند، که معنا را درهم آمیخته و دوگانه می‌کند.

رودکی که از دانشمندان عهد دولت سامانی است و او را پدر شعر فارسی می‌نامند، زادگاه وی از «رودک» که در نزدیکی شهر «سمرقند» است و امروزه جزو کشور تاجیکستان است، می‌باشد. وی در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری می‌زیسته و آثاری از خود در دانش و فرهنگ و شعر و ترجمه به یادگار سپرده است. به ویژه ترجمه کتاب «کلیله دمنه» که آن را با شعر سرود و (اثری از کشور هند و عهد ساسانیان در ایران است). متأسفانه اصل این کتاب تاکنون به دست نیامده و به احتمال به یغما و تاراج رفته است، ولی گوشه‌هایی از داستان‌های آن به گونه پراکنده در کتاب‌های تاریخی و باستانی موجود است.

رودکی که توانمندی و چیره‌دستی خود را در شعر و آهنگ ثابت نموده با عرضه سروده خود در پیشگاه «امیر ابونصر سامانی» وی را بی‌اندازه تحت تأثیر قرار می‌دهد که او بی‌وقفه و بدون پوشیدن کفش با پای برهنه سوار بر اسب خود شده و «هرات» را به سوی «بخارا» که به علت لشکرکشی چند سال از آن دور بوده است، ترک می‌نماید.

و اینک برای مثال و نمونه، بخشی از این سروده را که در یک هزار و دویست سال قبل گفته است، در اینجا می‌نگارد:

بوی جوی مولیان^۱ آید همی
یاد یار مهربان آید همی
ریگ آموی^۲ و درشتی‌های او
زیر پایم پرنیان^۳ آید همی
آب جیحون^۴ از نشاط روی دوست
خنگه^۵ ما را تا میان آید همی

جناب آقای دکتر شاهرخ احکامی
پس از درود و سپاس، پیرو گفتاری که در دو نظر برای مجله وزین «میراث ایران» نوشته و فرستاده بودم که به زیور چاپ درآمده است، اینک که بازتاب آن انگیزه رضایت خاطر و خشنودی برخی از یاران و دوستان فرهنگی قرار گرفته است، بر آن شدم که در پیرامون برخی از نابسامانی‌های زبان فارسی که امروزه رایج شده، بحث و گفتگو نمایم و امید است که مورد پذیرش آن مقام و سایر دبیران محترم «میراث ایران» قرار گیرد.

جستار یکم

کدام یک از این دو کلمه «مسائل» و «مسایل» در جمع مسأله درست می‌باشند؟
در پاسخ می‌نگارد: این دو کلمه، هرچند عربی و در وزن و یا قطع با هم برابرند، اما در مفرد و معنی با هم یکسان نبوده و تفاوت بسیار دارند. زیرا «مسائل» که جمع مسأله و به معنای پرسش و سؤال است با «مسایل» که جمع «مَسِیل» و به معنای فرونشینی آب‌های سیل پس از آمدن است که در گوشه و کنار زمین به گونه آب‌های راکد و یا تالاب درمی‌آیند و باعث ناهنجاری وضع مردم می‌شوند را نمی‌توان با هم برابر دانست، که هر یک برای خود معنایی جداگانه دارند.

از سوی دیگر، چون بر طبق دستور زبان عربی، هرگاه همزه از حروف اصلی کلمه باشد، در جمع قابل تبدیل به «یا» نخواهد بود. از این رو در «مسأله» که همزه از حروف اصلی کلمه است، نمی‌تواند در جمع با «یا» بیاید و جمع مسأله باید «مسائل» باشد. اما چنانچه همزه در کلمه‌ای باشد که از حروف اصلی آن نبوده، ممکن است در جمع به «یا» تبدیل گردد. مانند حقائق از حقیقت و دقائق از دقیقه و شرائط از شرط و شرائع از شریع و شقائق آنها را به گونه حقایق، دقائق، شرائط، و باید دانست که همزه «ه» یک حرف عربی است که در زبان فارسی نیامده، همان گونه که «آ» یک حرف فارسی است و به زبان عربی راه نیافته است. اما چنانچه برخی بر این باور باشند که «آ» در کلمات عربی آمده، صحیح نیست، زیرا این گونه واژگان پدیده‌ای از صفات عربی است که با الف مقصوره (کوتاه)، درمی‌آیند مانند «حیران، سَلَمَان، عُثْمَان، عُریَان، عَطْشَان، عُضْبَان، عُفْرَان، کُفْرَان، وِیْلَان و جز آنها.

جستار دوم

دو واژه «می» و «همی»، که در معنای استمرار و

ای بخارا! شاد باش و دیر زی
میر زی^۱ تو شادمان آید همی
میر ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

و دیگر از سرایندگان و داستان‌سرایان در عهد دولت سامانی، دقیقی شاعر است که پس از سرودن یک هزار بیت از شاهنامه خود، با دست نامردی کشته می‌شود و سپس فردوسی برای باز ماندن این اثر تاریخی، این هزار بیت شعر دقیقی را عیناً در شاهنامه خود جای می‌دهد. و اما فردوسی که در قرن سوم و چهارم هجری می‌زیسته و او را پدر زبان فارسی می‌نامند چنین گوید:

بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم بدین پارسی
از این پس نمیرم که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام

آری فردوسی نمونه و سرمشقی در گویندگی و سرایندگی و حماسه‌سرایی می‌باشد که همواره خداپرستی و راز و نیاز به درگاه خدا را مد نظر قرار داده و از او یاری و کمک خواسته است:

تویی آفریننده^۲ هور^۳ و ماه
گشاینده و هم نماینده راه
جهان آفریدی بدین خرمی
که از آسمان نیست پیدا زمی^۴
کسی کو جز از تو پرستد همی
روان را به دوزخ فرستد همی

و اما مولوی بلخی که در قرن پنجم و ششم هجری می‌زیسته است در مثنوی خود، که سرچشمه‌ای از فلسفه و حکمت و معارف الهی است، با حسن تعبیر و مهارت در سرایندگی چنین می‌گوید:

آفتاب اندر فلک کج^۱ می‌دهد

در سیاه رویی خسوفش^۲ می‌دهد

می‌رود بی‌روی پوش این آفتاب

فرط نور اوست رویش را نقاب

و برای مطایبه درباره «انار» سخن پرمعنایی دارد که می‌گوید:

گر اناری می‌خری خندان بخر
تا دهد خنده ز دانه او خبر
ای مبارک خنده‌اش کو از دهان
می‌نماید دل چو دُر^۱ از درج^۲ جان
نامبارک خنده آن لاله بود
کز دهان او سیاهی دل نمود

پیک

هوشنگ شباهنگ

ای خسته از سفر
این راه پر نشیب که در پیش روی توست
تا انتهای غربت آن را دویده‌ام ...
وز بی تفاوتی

جز رنج و سختی و محنت، ندیده‌ام
اکنون که می‌روی، در انتهای دشت
آنجا که بیکرانه او، غرق لاله‌هاست
آن را که از همه‌شان رنگ خون‌ترست
از قول گمشدگان درین مسیر
بر او سلام کن با او بگو

هر آنچه که در دل نهفته‌ام
یا آنچه را که باید و شاید، نگفته‌ام با او بگو
نفرین به دست‌های پر شقاوت آن لاله‌کار باد
کو را شکفت

با او بگو تا این جهان به پاست
آن لاله، داغ دل سرزمین ماست
آری سلام کن تو به دشت و به لاله‌ها
در انتهای شب به روشنایی و هرم ستاره‌ها
حتی به جنگل سبز و سپید ابر
حتی به خرمی برکه شمال
آری به کوچه‌های موطن،

آنک سلام کن فریاد کن، که اگر با تو نیستم،
بیا یا تو، چو قطره باران گریستم.
هروقت، هر جا، هر چیز کز خاک کمتر است،
تو بر او سلام کن

اما، اما مبادا سلامی کنی به خلق
زیرا که از همه آنان بریده‌ام
آنان که در وطن لاله کاشتند
جمعی که حرمت ما را نداشتند
ز آنان پیرس که آیا چه کرده‌ایم؟ آیا چه گفته‌ایم؟
آیا فریاد ما برای رهایی نبوده است؟
آیا هزار بار به مسلخ نرفته‌ایم؟
آیا عزیزمان، به خاک فرو خفته تا زشوق
شب تاب خودفروش، دمی زندگی کند؟

ای هم سفر برو، به خدا می‌سپارم
از من بجای من
به خاک موطن آران نماز کن!
با او بگو اگر چه غرق گل و سرو و لاله‌هاست
آن سرو و لاله و گل از بهار نیست
رفتیم اگر خانه به چشمان اشکبار
دیدیم، بر رفاقت مان اعتبار نیست.

می‌زیسته و در سروده‌های خود به درگاه خداوند راز و
نیازهایی داشته و امیدوار بوده است که روزگار نوینی
را در پیش خواهد داشت که نیکو خواهد بود. وی در
جوانی از اصفهان به شیراز برای تکمیل تحصیلات
خود می‌آید و در حوزه‌های علمیّه، زبان عربی را در کنار
زبان فارسی به سرحد کمال می‌رساند و با فصاحت
و بلاغت تمام بیان می‌کند، وی در زندگی خود صبر و
شکیبایی را پیشه خود گرفته و پیشامدهای بد و سخت
روزگار را تحمل می‌نماید و با زبان حال می‌گوید:

دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت
دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
حال در فرقت جانان و ابرام رقیب
جمله می‌داند خدای حال‌گردان غم مخور

و نیز می‌سراید:

بارها گفته‌ام و بار دیگر می‌گویم
که من دلشده این ره نه به خود می‌پویم
در پس آینه طوطی صغتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست
که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم
خنده و گریه عشاق ز جای دگر است
می‌سرایم به شب و وقت سحر می‌پویم

آری، او که با سختی‌های روزگار دست و پنجه
نرم می‌کرده، می‌دانسته که در پایان کار جاوید است
و هم اکنون که از تاریخ زندگی وی حدود هفت قرن
می‌گذرد، چه مقامی بالاتر از این که مردم در امتداد
سال و روزانه، بر سر تربت او گرد آمده و به یاد او
دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرده و امید و
آرزوهای خود را از دادگر آسمان درخواست می‌کنند،
و از سویی دیگر، در خانواده‌های ایرانی، هر یک
دست کم، یک نسخه از دیوان حافظ را برای یادبود
او نگهداری می‌نمایند.

نکته‌ها:

۱. دیرآمدگان، تأخیرکنندگان. ۲. فراوان، بسیار.
۳. ابریشم. ۴. رودخانه‌ای در شمال بخارا است.
۵. اسب سفید پر موی. ۶. امیر به سوی تو.
۷. خورشید. ۸. زمستان.
۹. حرکت می‌کند. ۱۰. ماه گرفتگی.
۱۱. کروارید.
۱۲. دهان.
۱۳. پنهان می‌کنی.
۱۴. چهره.
۱۵. قطره، چکه.

نار خندان باغ را خندان کند
صحبّت مردانت از مردان کند

و نیز در غزلیات خود می‌فرماید:
هر اندیشه که می‌پوشی^۳ درون خلوت سینه
نشان رنگ اندیشه ز دل پیداست بر سیما^۴
ضمیر هر درخت ای جان زهر دانه^۵ که می‌نوشد
شود بر شاخ و برگ او نتیجه شرب او پیدا

و اما استاد سخن، سعدی شیرازی که در قرن
هفتم هجری می‌زیسته است، می‌گوید:
در این مدت که ما وقت خوش بود
زهجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و در کتاب گلستان خود نیز گوید:
به چه کار آیدت ز گل طبعی
از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد
وین گلستان همیشه خوش باشد
آری، گلستان او که از موضوعاتی مختلف از نثر
و شعر است و سرشار از پند و اندرز و تاریخ می‌باشد،
نه تنها سرگرم‌کننده، بلکه پنددهنده و آموزنده نیز بوده
که با صراحت آن را بیان می‌نماید.

سعدی که امروزه در قلمرو ادبیات جهانی
درآمده و گوی سبقت را ربوده است، ویرا می‌توان
پدر سخن فارسی دانست و اوست که در ستایش
خداوند می‌گوید:

از دست و زبان که برآید؟
کز عهده شکرش بدرآید

و درباره بندگان خدا نیز می‌سراید:
بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار

و در سخن چینی از دیگران نیز می‌گوید:
بد اندر حق مردم نیک و بد
مگوی ای جوانمرد صاحب خرد
که بد مرد را خصم خود می‌کنی
و گر نیکمرد است بد می‌کنی
تو را هر که گوید فلان کس بد است
چنان دان که در پوستین خود است
که فعل فلان را بیاید بیان
وزین فعل بد می‌برآید عیان
و اما حافظ شیرین سخن که در قرن هشتم هجری

ما موش‌ها!

فاضل غیبی

موشکان جمله پیش می‌رفتند
تن شان همچو بید لرزانا
ناگهان گریه جست بر موشان
چون مبارز به روز میدانا
و موشان باری دیگر به خاطر نادانی و
زودباوری خود بهائی گران می‌پردازند:
گریه بی مروت پر خشم
بگرفت موشکان نادانا
اما «مدعی حیرت‌انگیز»
داستان موش و گریه این است که
ناتوانی «موش» ابدی نیست و او نیز
می‌تواند حریف قلدر تیزپنجه‌ای چون
«گریه» شود! چنانکه در اوج داستان در
لحظه‌ای که لشکر عظیم موش‌ها در حال
شکست از لشکر گریه‌هاست:
حمله‌ای سخت کرد گریه چو شیر
بعد از آن زد به قلب موشانا
در گریز آمدند جمله موش
خاکتان بر سر جوانانا
موشی یک تنه سرنوشت جنگ را رقم
می‌زند:

موشکی اسب گریه را پی کرد
گریه شد سرنگون ز زینانا
با سرنگونی سردار لشکر گریه‌ها،
موش‌های دیگر نیز شجاعت می‌یابند و
بر حریفان غلبه می‌کنند:
گریه‌ها در زمان شکست خوردند
رو نهادند به شهر کرمانا
پس از آن موش دیگری دلیرانه و
باز هم به تنهائی گریه را اسیر می‌کند:
موشکی جست و گریه را بگرفت
زود بردش به نزد شاهانا
زاکانی باور دارد اگر «موشی» بر
نادانی و ترس ناشی از آن غلبه نماید
خواهد توانست هر «گریه»‌ای را سرنگون
واسیر کند. ادامه ماجرا نیز این ادعا را
تأیید می‌کند:
شاه آمد نشست بر سر تخت
گفت، پیش آورید گربانا
گریه را پیش شاه چون بردند
شاه گفت ای لثیم نادانا
تو چرا لشکر مرا خوردی
می‌نترسی ز شاه موشانا؟

شاه موشان بدین خاطر که گریه
حق حیات موشان را پایمال کرده، او

نظر گرفتن تنها چند بیت، دستیابی
به درکی عاقلانه از «مدعی» زاکانی
ممکن می‌شود:
نکته اساسی این است که
چه چیزی گریه را بر موش‌ها برتری
می‌بخشد؟ با کمی دقت می‌توان
دریافت که برتری او نه جسمی، بلکه
معنوی است: گریه موجودی «عاقل
و سخندان» است. عبید در وصفش
می‌گوید:

این چنین گریه‌ای که من
وصفش کرده‌ام عاقل و سخندان

او هشیار نیز هست:
گریه گفتا دروغ کمتر گوی
نخورم من فریب و مکرانا
اما موش‌ها از دانش و خرد بهره‌ای
نبرده‌اند و همین باعث ترس و همچنین
زودباوری آنان می‌شود و با آنکه به
تجربه مکر، ماهیت مکار و خونریز
گریه را آزموده‌اند، به اندک ظاهرسازی
گول می‌خورند و «پشیمانی و توبه» او را
باور می‌کنند!

مژدگانی که گریه تائب شد
زاهد و عابد و مسلمانا
و به یکباره همه «تجربیات تاریخی» را
فراموش می‌کنند و آرزوی واهی را بجای
واقعیت می‌نشانند:

این خبر چون رسید بر موشان
همه گشتند شاد و خندانا
هفت موش گزیده برجستند
هر یکی کدخدا و دهقانا
برگرفتند بهر گریه ز مهر
هر یکی تحفه‌های الوانا

موشان پس از آنکه به نزد گریه
می‌آیند، ویژگی‌های او را بخاطر
می‌آورند، اما دیگر دیراست:

از خود نیرسیده‌ایم که چرا «طنز
گزنده» داستان موش و گریه»، که قرن‌ها
در مکتب‌خانه‌ها خوانده می‌شد، به
نفوذ ملایان خدش‌های وارد نتوانست؟
کوتاه آنکه، داستان موش و گریه‌ای که
می‌شناسیم، «معنایی حیرت‌انگیز»
در بر ندارد و داستانی است شیرین، با
پایانی بی‌مزه!
پس از آنکه لشگری از سیصد
وسی هزار موشان در نبردی سخت بر
دشمن پیروز، و گریه اسیر می‌شود،
موشان قصد دارند او را به دار بکشند،
اما گریه با دیدن شاه موشان غیرتش به
جوش می‌آید و یک تنه لشکر موش‌ها
را تار و مار می‌کند!

جالب است که اخیراً با مُد شدن
واژه «مبارزه»، برخی محتوای این
داستان را مبارزه طبقة ضعیف موشان
با طبقة ستمگر گریه‌ها می‌یابند و گویند:
«طبقه ضعیف با همه صف
آرایی‌ها و شورش‌های خود در نهایت
طعمه طبقة حاکم قرار می‌گیرد و تمام
زندگیش نیست و نابود می‌شود.»^۲

اگر پیام عبید زاکانی «برای
کودکان این است که با ظلم گریه نچنگند؛
زیرا بازنده خواهند بود و تلاش برای بهتر
کردن زندگی بی‌نتیجه خواهد ماند»،^۳
باید داستان موش و گریه را به قول
کسروی از «بدآموزی‌ها» به شمار آورد
که با وجود ظاهر انتقادی به نیوۀ خود
باعث سرخوردگی و انحطاط ایرانیان
گشته است.

نوشتار حاضر کوششی است
برای یافتن اندیشه و پیامی شایسته در
داستان موش و گریه. پیش‌شرط چنین
کوششی، البته این است که به نسخه
سالمی دسترسی داشته باشیم که از
دیدگاه امروز عملاً غیرممکن می‌نماید.
با این همه شگفت‌انگیز است که با در

فارسی‌زبانی را نمی‌شناسم که
داستان موش و گریه را نخوانده باشد.
اغلب ایرانیان آن را در کودکی بارها
خوانده‌اند و در بزرگسالی نیز خواندن
داستانی چنین خیال‌انگیز و پرهیجان
را شیرین می‌یابند. داستان موش و
گریه را برخی در کنار دیوان حافظ و
شاهنامه فردوسی در شمار میراث
ملی می‌شمرند. دستکم بدین دلیل که
یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌ها است و
به تخمینی در دوسده گذشته، از رواج
صنعت چاپ تا امروز، حدود هزار بار به
چاپ رسیده است!

از سوی دیگر برخی آن را «داستان
بچه‌گانه»‌ای می‌دانند و در نسبت آن به
منتقد اندیشمندی مانند عبید زاکانی
تردید می‌کنند. در واقع نیز «موش و
گریه»‌ای که امروزه در دست است از
همه نارسایی‌های دیگر «مظاهر میراث
فرهنگی ما» برخوردار است! شماره
ابیات نسخه‌های «معتبر» موجود از ۹۵
بیت (در نسخه اقبال آشتیانی) تا ۱۷۵
بیت (در نسخه محمد جعفر محبوب)
اختلاف دارند. بنابراین باید قبول کرد
که «موش و گریه» نیز مانند دیگر آثار
ادبی ما مورد لطف «تصحیح‌کنندگان»
قرار گرفته و از زمره آثار است که چون
در میان ایرانیان سینه به سینه نقل
می‌شده و امکان از میان بردن آن‌ها
وجود نداشته، کوشیده‌اند با کم و زیاد
کردن ابیات، محتوا و «مدعی»‌ی آن را
مخدوش و نامشخص سازند!

این تجربه مشترک میلیون‌ها
ایرانی است که در آغاز «منظومه موش
و گریه» با وعده داستانی که «در معنی
آن حیرت بمانی» روبرو شده، اما در
پایان بدرستی متوجه نشده‌اند که پیام
و «مدعی» عبید زاکانی چیست؟

غرض از موش و گریه برخواندن
مدعا فهم کن پسر جانا!^۴
در نهایت بدین دل خوش کرده‌ایم
که در لایلای داستان کنایه‌هایی به «مکر
و غدر ملایان» یافت می‌شود:

سالی یک‌دانه می‌گرفت از ما
حال حرصش شده فراوانا
این زمان پنج پنج می‌گیرد
چون شده تائب و مسلمانا

را محکوم می کند و «نادان» می نامد. بدین ترتیب قهرمان دیگری وارد داستان می شود که به دانایی از گریه برتر و مقتدرتر است. اینجاست که داستان به اوج می رسد و نبرد نهائی آغاز می شود: در زمان، شاه موشان بشد به فیل سوار لشکر از پیش و پس خروشان گریه را هر دو دست بسته بهم پای دار ایستاده نالانا گریه در برابر اقتدار شاهانه پایان خود را نزدیک می بیند و برای نجات جان خویش التماس می کند: شاه نشنید التماس از او گفت او را گشاید زارانا شاه گفتا به دار آویزد این سگ روسیاه نادانا

اینک لحظه سرنوشت ساز فرا رسیده است. آرزوی دیرین موش ها پس از نبردهای سخت و قربانیان پر شمار برآورده شده و می توانند دشمن نابکار را برای همیشه نابود کنند و به دورانی نوین، که در آن موشان حق حیات دارند، وارد گردند، اما نادانی موشکان زمینه ساز ترس آنان می شود:

هیچ موشی نکرد این جرأت که کشد گریه را به دارانا! همه کوشش ها و جانبازی ها در آنی بر باد می رود و نه دشمن بیرونی، بلکه ناتوانی درونی موش ها، باعث شکست آنان می شود:

شاه چون این بدید خشم نمود گفت، ای موشکان نادانا! همه از بهر گریه ها خوبید که شما را کنند قربانا

شاه ناچار عزم می کند به تنهائی گریه را بکشد:

این بگفت و بدر کشید شمشیر تا زند گردنش به میدانا اما او دیگر از پشتیبانی موشان برخوردار نیست و گریه به غریزه قدرت این را درک می کند و جانی تازه می یابد: گریه چون دید شاه موشان را غیرتش شد چو دیگ جوشانا همچو شیر نشست بر زانو کند آن ریسمان به دندانان

موشکان را گرفت وزد به زمین که شدند به خاک یکسانا از میان رفت فیل و فیل سوار مخزن تاج و تخت و ایوانا بسیاری تصور می کنند «قرون وسطا» دورانی است که جامعه زیر سلطه مذهب و در سایه قدرت اربابان دین دچار سکون و سکوت شده باشد، در حالی که نه تنها تاریخ قرون وسطا در اروپا، بلکه تاریخ همه دیگر کشورهایی که هنوز بر «شیوه زیست قرون وسطایی» غلبه نکرده اند، نشان می دهد که این دوران دورانی مملو از کوشش و تنش است، اما انرژی حیاتی مردمان در گردباد آشوب های مذهبی به هدر می رود.

نادانی و توهم توده مؤمنین، قشر ملایان و کشیشان را بر تخت منزلت و قدرت می نشاند و برای آنان «رزقکم فی السماء حقانا» قائل می شود. ملایان نیز «انحصار کتابت» را در دست گرفته توده را در نادانی، ترس و زودباوری نگه می دارند. در چنین اوضاعی سربر آوردن مردانی کاردان و مبارزانی دلاور نیز سرشت اجتماعی را دگرگون نمی تواند، زیرا درونمایه جامعه دور باطلی است که رهائی از آن تنها به آگاهی منسجم و اراده پایدار قشری پیشرو ممکن است. شکفت انگیز است که اندیشمندی در میانه چنین دوران تاریکی با تکیه بر تجربیات تاریخی و اندیشه ای نبوغ آمیز توانسته باشد درونمایه دوران خویش را درک کند و آن را در قالب ادبی با هم میهنان خود در میان بگذارد. بدین سبب عبید زاکانی را باید نابغه ای دانست و «موش و گریه» او را عضوی از خانواده ادبیات جهانی به شمار آورد. به همین نسبت دردناک است که چگونه ملایان توانستند با تحریف این داستان، از آن در جهت تحکیم تسلط خود بر روان ایرانی استفاده کنند!

درباره کشاکش های دوره زندگی عبید زاکانی که او را به سرایش داستان موش و گریه برانگیخت سخن بسیار گفته اند، در آن دوران هنوز مذهب سنتی بر ایران حاکم بود و «روحانیت شیعه» به قدرت نرسیده بود.

نگاهی به مهمترین رویدادهای تاریخی در دوران معاصر نشان می دهد که چگونه همه آنها کمابیش از درونمایه داستان موش و گریه رنجور بودند و بدین سبب نه تنها به تحول واقعی در جامعه ایرانی نیانجامیدند، بلکه باعث تثبیت و تحکیم نفوذ رهبری مذهبی شدند: - گردهمایی نافرجام دشت مغان که در آن نادرشاه عزم کرده بود نفوذ رهبری شیعیان را محدود کند و به تعصبات و کشاکش های مذهبی پایان دهد.

- جنگ (دوم) با روسیه که با وجود مخالفت همه «ارکان دولت و ملت» به حکم جهاد رهبری شیعه صورت گرفت و به از دست رفتن ۱۷ شهر ایران منجر شد. - انقلاب تجدد طلبانه مشروطه که بجای تحکیم حکومت و پس زدن نفوذ رهبری شیعیان، نظارت آنان بر دولت را تثبیت کرد. - جنبش ملی شدن نفت، که به

سبب مخالفت رهبری مذهبی با مصدق، پشتیبانی مردمی خود را از دست داد و به «کودتای ۲۸ مرداد» منجر شد! - و بالاخره انقلاب اسلامی که چیزی نبود جز آنکه این بار ما «موشان» به نادانی، «گریکان» را به تخت نشاندیم و هنوز هم پس از ۳۶ سال «توبه» آنان را باور می کنیم...

توضیحات

۱. برای توضیحات بیشتر رک.: فاضل غیبی، اعلام جرم <http://www.gheybi.com>
۲. همه ابیات از: عبید زاکانی، موش و گریه، با صدای: پرویز کاردان و شادی کاردان، سی دی فارسی و انگلیسی.
۳. دکتر حسن ذوالفقاری، «سوابق و نمونه های داستان های موش و گریه در ادب فارسی»، مجله ادبیات کودکان دانشگاه شیراز، ۱۳۹۱ ش
۴. همانجا

کشاورزی، علم درجه چندم؟

منصور امیدی

(استاد گروه زراعت و اصلاح نباتات دانشگاه تهران)

چند دهه پیش در بخش کشاورزی در کشور افرادی حضور داشتند که هر یک در کشاورزی جهان، در زمینه خاصی مرجع بودند. به نظر می‌رسد یکی از عوامل مهم تاثیرگذار بر تکامل و ترقی این افراد، جایگاه تخصصشان در کشور بوده است. در آن سال‌ها، انتخاب رشته در دانشگاه صرفاً بر اساس علاقه بود و اولویت خاصی برای جوانان کشور مطرح نبود. تمامی علوم و رشته‌های مختلف تقریباً در یک درجه از اهمیت قرار داشت. در سال ۱۳۵۴ در دانشگاه فردوسی مشهد، اتفاقی رخ داد که البته در آن زمان بسیار عادی بود. اتفاق این بود که در واسط ترم از طرف اداره آموزش دانشکده دندانپزشکی اطلاعیه‌ای صادر شد مبنی بر اینکه ظرفیت دانشکده دندانپزشکی کامل نشده است و دانشجویان ترم اول دانشکده‌های کشاورزی و علوم تربیتی می‌توانند به دندانپزشکی منتقل شوند. تنها شرط این انتقال هم داشتن معدل ۳ (معدل ۳ از ۴) در ترم اول بود. البته از دانشکده کشاورزی هیچ کس برای انتقال به دندانپزشکی اقدام نکرد!

من در آن زمان دانشجوی رشته زراعت و اصلاح نباتات دانشکده کشاورزی بودم. این مقدمه تاریخی را گفتم تا به این مطلب برسم که در جهان، روش‌های مختلفی برای اداره جامعه وجود دارد. ولی در یک نگاه کلی شاید بتوان روش‌های حاکم بر جامعه را به دودسته «پیشگیرانه» و «درمانگرانه» تقسیم کرد. در روش «پیشگیرانه» برای آینده برنامه‌های کوتاه‌مدت تا درازمدت وجود دارد. این برنامه‌ها در تمامی بخش‌های جامعه از جمله سلامت و غذا وجود دارد. در این روش، پیشگیری از بیماری‌ها و ناهنجاری‌ها از اولویت مهمی برخوردار است. در این جوامع پزشک و پزشکی در اولویت اول قرار ندارد. در این جوامع درمان حرف اول را نمی‌زند. در هرکوی و برزن، ده‌ها داروخانه، درمانگاه، مرکز پزشکی و بیمارستان دیده نمی‌شود. در هر شهر کوچکی، ده‌ها دستگاه پیشرفته و گرانقیمت مربوط به آزمایش‌های پزشکی دیده نمی‌شود. پزشکان مشهور روزانه ده‌ها عمل جراحی انجام نمی‌دهند. در این جوامع همه چیز «درمان بیماری‌های ایجاد شده در اثر عدم توجه به موارد دیگر» نیست.

در این جوامع، جوانان بر اساس علاقه خود وارد دانشگاه می‌شوند. بنابراین پیشگیری (یعنی تولید غذای سالم، داشتن محیط زیست سالم، تنفس هوای پاک، دارا بودن آب سالم و...) جایگاه ویژه‌ای دارد. در این جوامع، علوم جدید و دستاوردهای آن در تمامی زمینه‌ها (از کشاورزی و محیط زیست گرفته تا علوم انسانی و تربیت و...) جایگاه خاص خود را دارد.

در جوامع «درمانگرانه» تمامی عوامل برای ایجاد زمینه کار (یعنی ایجاد ناهنجاری) و در نتیجه درمان آن فراهم است. در اینجا تمامی عوامل کمک می‌کنند ناهنجاری ایجاد شود تا به درمان آن بپردازند. بنابراین در چنین سیستمی، تقریباً در تمامی روزهای سال به دلایل مختلف و متفاوت آلودگی هوا وجود دارد. در چنین سیستمی، تولید غذای سالم در اولویت نیست. بخش اعظمی از درآمدهای کشور، صرف درمان بیماری‌های مختلف می‌شود. بیماری‌های خاص گسترش زیادی دارد و هزینه‌های زیادی بر دوش بیماران، مردم و مسؤولان می‌گذارد. در سیستم «درمانگرانه»، سرمایه‌گذاران و سرمایه‌داران جامعه، درمانگران هستند. آپارتمان‌سازی، بیمارستان‌سازی و بسیاری سازی‌های دیگر، از مشاغل جنبی این درمان‌گرایان است. در این سیستم، پیشرفته‌ترین دستگاه‌های تشخیصی و شناسایی در کشور وجود دارد. جدیدترین علوم درمانگری و جدیدترین داروها

در کشور موجود است. در این سیستم، چون درمان حرف اول را می‌زند، هزینه و حمایت مناسبی برای بخش‌های دیگر در نظر گرفته نمی‌شود، بنابراین کشاورزی که خود از بخش‌های آسیب‌پذیر جامعه است و نیاز مداوم به حمایت دارد، بخش فرعی می‌شود.

در سیستم «پیشگیرانه» به دلیل نیاز به کاهش شدید ناهنجاری‌ها، غذای سالم و محیط سالم، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، بنابراین به کشاورزی و تولید غذای سالم بسیار توجه می‌کنند. در چنین سیستمی باید سرمایه‌گذاری‌های اساسی و بنیادی برای حفظ منابع و تولیدات کشاورزی انجام شود تا کشور به پایداری برسد. وقتی طی یک سال، ۱۶ میلیارد دلار هزینه واردات محصولات کشاورزی است، دیگر جایی برای کشاورزی باقی نمی‌ماند. در این حالت است که میزان فارغ‌التحصیلان کشاورزی شاغل در تخصص خود کمتر از یک درصد می‌شود. در این حالت است که در یک بازدید از ۱۵ داروی نو ترکیب ژنتیکی رونمایی می‌شود، در صورتی که در همین زمان تولید محصولات گیاهی نو ترکیب ژنتیکی مجوز قانونی هم ندارد. در چنین حالتی است که بر مصرف سم و کود در کشاورزی کشور کنترلی نیست، همان‌گونه که بر مصرف دارو هم کنترلی نیست. در این سیستم، بتدریج روستاها از جمعیت تخلیه می‌شود، واسطه‌گری گسترش می‌یابد و نه تنها تولیدات کشاورزی، بلکه هیچ تولیدی جایگاه ندارد، چون در سیستم «درمانگرانه» توجه به تولید و در رأس آن تولیدات کشاورزی، از هیچ جایگاهی برخوردار نیست.

در پایان باید بر این نکته توجه شود که عدم توجه به کشاورزی، به معنی عدم توجه به محیط زیست و منابع طبیعی و از همه مهم‌تر منابع آبی است. در حال حاضر در کشور ما منابع آبی بشدت در حال نابودی است و جالب است که خود این کشاورزی و عدم توجه به محیط زیست، عامل اساسی این نابودی است. در بسیاری از مناطق، آب‌های فسیلی از اعماق زمین خارج و با مصرف بی‌رویه و بی‌برنامه، به محصولات برنامه‌ریزی نشده و هدررفت‌های مختلف تبدیل می‌شود. بهره‌برداری از جنگل‌ها و مراتع بشدت تخریبی است. دریاچه‌ها و تالاب‌ها به سرعت در حال نابودی است. علاوه بر همه این موارد، باید تغییرات اقلیم و پیامدهای فاجعه‌بار آن را هم اضافه کرد.

این وضعیت را می‌توان به این گونه ترسیم کرد که تمام امکانات در انتهای یک بزرگراه تاریک، پر از سنگلاخ، پستی و بلندی‌های دهشتناک و حیوانات مخوف، فراهم شده تا سانسحه دیدگانی را که به انتهای این مسیر می‌رسند، درمان کنند.

آیا هنوز هم کسی نمی‌داند که می‌توان در طی راه موانع را برطرف کرد که در آن صورت، مسافران بزرگراه، آسوده‌خاطر خواهند شد. چون در طول راه، روشنایی، سبزی، هوای پاک، زیست و زیستگاه می‌بینند. بنابراین هرکس در جای خود، در زمان خود و در مسیر خود حرکت خواهد کرد.

جوان روستایی در روستای ماند و تولید می‌کند. دانشجوی فارغ‌التحصیل کشاورزی، به کار خود می‌پردازد. استاد و دانشجوی علوم انسانی، در تخصص خود فعال خواهد بود. استاد و متخصصان کشاورزی خود را در درجه چندم نمی‌دانند. گیاه تراخت، تولیدات کشت بافتی و دستاوردهای نوین، اسیر دره‌های تاریک این بزرگراه نمی‌شود. برای مبارزه با جانوران وحشی و درنده، تمام طول بزرگراه سمپاشی نمی‌شود. در این شرایط، درمان‌گرایان انتهای راه نیز، درون بزرگراه، درون جامعه زنده، جایگاه خود را خواهند داشت و زیبایی زندگی را بین خود و جامعه تقسیم خواهند کرد. در چنین شرایطی است که در طول بزرگراه، زیبایی دریاچه ارومیه دیده می‌شود. حضور پرندگان مهاجر در دریاچه بختگان، شنیدنی می‌شود. حرکت آب زاینده‌رود به سمت گاوخونی، چشم‌نواز خواهد بود و پرنده‌های زندگی بر شانه جوانان مسافر در این بزرگراه نغمه زندگی می‌خوانند.

پس از انتشار مقاله‌ای با عنوان «اهورامزدا آفریدگار یکتا در جهان بینی زرتشت و مکتب خردگرایی» در شماره ۷۵ نشریه «میراث ایران»، پاییز ۱۳۹۳، یکی از خوانندگان در پاسخ مطلبی نوشتند که لازم است چند کلمه‌ای برای روشن شدن ذهن ایشان و خوانندگان گرامی به طور مختصر یادآور شود.

(۱) اگر آئین زرتشت را گروهی به عنوان دین و مذهب قلمداد کنند و کتاب آن را کتابی آسمانی از زبان خداوند بدانند، باید توجه داشت که اصول این آئین در گاتاها از آموزش‌های خود زرتشت است. درها ۲۹ بندهای هفتم و هشتم صراحت دارد که به زرتشت زبان شیرین و رسا داده می‌شود که اصول اخلاقی و فلسفی این آئین را آموزش دهد. و هومن خردکل اظهار می‌دارد زرتشت مرد توانایی است که برای ستایش اهورامزدا سرود می‌گوید. زرتشت ادعا نکرده است که گاتاها از آسمان نازل شده و از زبان خداوند می‌باشد.

مکتب خداشناسی و خدا باوری زرتشت با سایر دین‌ها تفاوت کلی دارد. چگونگی و طرز ابلاغ، همچنان که در دین‌های ابراهیمی نیز دیده می‌شود، متفاوت است. ممکن است بجای اینکه فرشته‌ای حامل وحی باشد، یک فرد انسانی در نتیجه تأمل درونی و رایزنی با خرد و احساس رشد یافته و بالنده بتواند با خدای خود در ارتباط مستقیم قرار گیرد و در حالت کشف و ظهور عوالم معنوی به او راهنمایی و الهام شود. خدای زرتشت نماد و مظهر خرد است و انسان تنها موجود جاندار در کائنات است که با آفریننده جهان، خدای زشت در خردمندی وجه مشترک دارد. توجیه و تفسیر جهان هستی بر اساس اصول عقلی است. انسان در تمام امور زندگانی توانایی تشخیص میان خوب و بد دارد و باید از میان آن دو یکی راگزینش کند. اصول عقلی پایگاه علمی دارد، بررسی و تحقیق درباره درستی و نادرستی تمام امور بر این پایه برای انسان دانا و آگاه که آموزش دیده امکان دارد. آموزش و آموزگار در آئین زرتشت جایگاهی ویژه و والا دارد که در بندهای گوناگون گاتاها بر آن تأکید شده است. انسان باید در کردار و گفتارهای را برگزیند که در راستای حکم عقلی و همراه با درست‌اندیشی باشد و از اندیشه‌هایی که بر پایه تصورات موهوم و خیالات واهی باشد بپرهیزد.

(۲) نوع بشر موجودی است عقیده‌پرست و باورمند. عقیده‌ها خواه دینی یا غیردینی باشند با یکدیگر تفاوت دارند. بعضی از آنها خوب و سازنده و موجب خوشبختی است، پاره‌ای از آنها مخرب و ویرانگر و باعث بدبختی و آشفتگی هستند. بهره‌روی باور هر کس بخشی از شخصیت و هویت اوست. کسی که به هیچ دین و عقیده‌ای پایبند نباشد و دفاع از دین‌های رایج را به پیروان آنها واگذارد، منطقاً حق مخالفت با دین‌ها و عقاید دیگر را ندارد. خصوصاً که مقاله

اهورامزدا... گفتگو از فلسفه خردگرایی بود و جنبه دینی نداشت. آئین زرتشت تنها آئینی است که دارای یک فلسفه روشن می‌باشد. و درباره آن گفتگوی آزاد امکان دارد، ایشان بجای گفتگو یا انتقاد سازنده از هیچ اندیشه‌ای دفاع نکرده جز اشاره به شعری از دوران کودکی در دیستان «ما برای وصل کردن آمدیم، نی برای فصل کردن آمدیم». وصل شدن به اندیشه یا هر چیز غیر معقول پذیرفته نیست. باید کوشش کرد در حد توانایی از هر چه دور از عقل و موجب آشفتگی و گمراهی است دوری کرد.

هر کس بخواهد چیزی را ثابت کند یا به عنوان راهنمایی یک انتقاد سازنده ارائه نماید، بسیار سودمند است و هر انسان منصف باید سپاسگزار راهنمایی و بهره‌گیری از آن انتقاد باشد. این نکته روشن است که نویسنده مقاله

پاسخ آئین ساسانفر

به نقد مقاله خود،

«اهورامزدا آفریدگار یکتا، جهان بینی زرتشت و مکتب خردگرایی»،

مندج در شماره زمستان ۱۳۹۳

«اهورامزدا...» خواسته است بخشی از اصول آئین زرتشت را توضیح دهد و از آن دفاع کند. هیرانی باید فرهنگ ملی و هویت خود را بشناسد و آن را پاسداری کند. بدیهی است که تمام فرهنگ‌ها، خصوصاً آنها که در همسایگی ما قرار دارند، مانند فرهنگ عربی، هندی، چینی، روسی، ترکی و غیره هر کدام بجای خود دارای ارزش‌های تاریخی و نماینده تمدن‌های والایی هستند که فرهنگ بشری را غنی‌تر می‌کنند. ملت ایران نیز دارای هویت و فرهنگی ریشه‌دار است که با فرهنگ عربی و روسی و غیره تفاوت دارد و باید آن را بشناسد و از آن پاسداری کند.

فرهنگ ایرانی که نماد صلح و راستی و شادی و خوشبختی است با سایر فرهنگ‌ها در همه چیز تفاوت دارد باید در شناخت و گسترش آن هیرانی بکوشد. شخصی که هویت فرهنگی، فکری و آئینی نداشته باشد، در نقش جاندار است بی‌نام و نشان که به هیچ جا تعلق و وابستگی ندارد و برای او در جامعه انسانی جایی نیست. بیشتر کشمکش‌ها، اختلافات سیاسی

و اجتماعی میان باورمندان و صاحبان اعتقادهای مختلف است. هیرانسان زنده و پرازنده برای حفظ هویت ملی خود و احترام به آن کوشش می‌کند و اگر لازم باشد تا پای جان می‌ایستد و جنگ می‌کند. چگونه ممکن است شخص به هیچ هویت، فرهنگ و آئین معتقد نباشد و صاحبان اعتقاد را تخطئه کند.

(۳) نویسنده پاسخ به مقاله «اهورامزدا» مانند کسی که دشمن هویت ایرانی و آئین زرتشت است، اظهار کرد: «در زمان حکومت انوشیروان به اصطلاح عادل چگونه زرتشتیان که در حکومت نفوذ بسیار داشتند. برای ابقای قدرت شان گروه‌گشتری از مزدکیان را، تنها به خاطر داشتن عقاید متفاوت به هلاکت رساندند.» ایشان برای شناخت و بررسی این حادثه تاریخی به خود زحمت نداده‌اند.

داستان از این قرار است که در دوران خشکسالی، مردم از لحاظ تأمین ارزاق در مضیقه بودند. مزدک از تبار پدر انوشیروان که پادشاه بود می‌پرسد: اگر مقدار زیادی گندم در جایی انبار باشد و مردم گرسنه باشند چه باید کرد؟ قباد می‌گوید باید آن را میان مردم تقسیم کرد. مزدک مردم را جمع می‌کند و به انبارهای غله دولتی حمله ور می‌شوند و آنچه در انبارها بود با بی‌نظمی تاراج می‌کنند. این حادثه برای تقسیم اموال دولتی و خصوصی موجب تشویق مزدک و طرفدارانش شد. خود قباد نیز از طرفداران او بود. جنبش تقسیم اموال تبدیل به چپاول شد، هیچکس بر هیچ چیز حق مالکیت نداشت. رفته رفته مزدک تصمیم گرفت باید زن‌ها جزء اموال عمومی باشند و هر کس می‌تواند با هر زنی که می‌خواهد هم‌خوابه شود و برای اینکه بر این روش تسلک همسران و دختران مردم مهر تأیید بخورد و قباح خود را از دست بدهد، مزدک از قباد خواست که با همسر او یعنی مادر انوشیروان هم بستر شود. انوشیروان که جوانی بالغ و برومند بود در برابر این خواست مزدک بشدت ایستادگی کرد و بالاخره با زاری و تضرع انوشیروان، مزدک از تقاضای هم‌خوابگی با مادر او صرف‌نظر کرد. در این زمان نظام اجتماعی و قانونی از هم گسیخته و هرج و مرج در تمام روابط مردم رخنه کرده بود و طرفداران مزدک، که در آغاز این جنبش زیاد بودند، از این همه آشفتگی سر خوردند، تعداد آنها روز به روز کم‌تر می‌شد. ناراضیاتی از این زندگی با بی‌بند و باری و پریشانی به اوج رسید. در این هنگام خسرو انوشیروان بجای پدرش قباد به تخت نشست و به اصلاحات همت گماشت.

مزدک و پیروانش را برای رایزنی در امور کشور به دربار دعوت کرد. در این زمان طرفداران مزدک گروه کوچکی را تشکیل می‌دادند و به اتفاق او به حضور پادشاه بار یافتند. انوشیروان از اوضاع آشفته و بی‌سر و سامان اقتصادی و اجتماعی شرح مفصلی به زبان

آورد و گفت باید بر علیه فساد و از هم پاشیدگی جامعه تصمیم گرفت و آنچه موجب بی نظمی و فساد است، باید اصلاح شود و از بین برود.

مزدک با نوعی ستیزه جویی می گوید هیچ فسادى وجود ندارد و به تغییرات و اصلاحات نیاز نیست. خسرو انوشیروان پاسخ می دهد، فساد، بی نظمی و آشفتگی از وجود تو و تعلیمات تو ناشی می شود. طرفداران تو همین گروه ناچیز هستند که نباید منافع و خواست مردم فدای سودجویی تمایلات غیر اخلاقی و ضد انسانی آنها شود و دستور می دهد مزدک و همراهانش را توقیف و زندانی کنند. مردم از این اقدام انوشیروان استقبال کردند و هیچکس به دفاع از او برخاست و همگی تقاضای مجازات او را کردند. خسرو انوشیروان پس از رسیدگی دستور نابودی او و طرفدارانش را، که گروه اندکی ماجراجو بودند، صادر کرد و مردم انوشیروان را ستایش کردند. پیامبر اسلام که به تاریخ و گذشته اقوام آگاهی داشت و ایران و ایرانیان را خوب می شناخت، اظهار شادمانی می کند که در زمان انوشیروان، که پادشاهی عادل و دادگر است، متولد شد. عدالت این پادشاه بزرگ ساسانی از سوی تاریخ و پیامبر اسلام تأیید و تأکید شده. هر کس خلاف آن واقعیت تاریخی که قرن ها مورد پژوهش و داوری بوده اظهار نظر کند به جهت گیری خصمانه درباره تاریخ و آئین ایران متهم می شود. آئین ایران، آئین عدل و دادگری و موجب شادی و خوشبختی مردم است. باید آن را شناخت و حداقل گاتاهای زرتشت را یک بار با دقت خواند و به اصول آن آگاه شد و سپس به داوری نشست.

۴) نویسنده پاسخ به مقاله «اهورا مزدک...» اظهار می کند «به طور کلی ادیان رسمی و معتبر ستمگری و کشت و کشتار را تجویز نمی کنند». این نظر عجیب و غریب چنان بی اساس است که هر کس را به تعجب وامی دارد. مهمترین و بزرگترین اصل دین اسلام کشتن بی چون و چرای غیرمسلمانان و کافران و دگراندیشان است. تعلیمات اسلام بسیار روشن و صریح است. بزرگ ترین و مطمئن ترین منبع آن قرآن است که کلام خدا قلمداد می شود و هیچ باورمندی نمی تواند و نباید آن را انکار کند. گروهی بی اطلاع هر گاه از نتیجه اجرای احکام دینی ناراضی باشند و آن را بخلاف میل و منافع خود تشخیص دهند، با تأکید اظهار می کنند که آن حکم ارتباط به اسلام واقعی ندارد و مجریان آن را به اسم دین مرتکب می شوند. این اظهار نظر سطحی و نادرست است. دین اسلام با تمام جزئیات بدون کمتری تحریف موجود است. چگونه ممکن است در این هزار و چهارصد اندی سال هنوز دین واقعی اسلام شناخته نشده باشد. دین اسلام همان است که از زمان پیامبر تا زمان ما در ممالک و اجتماعات

اسلامی رایج و مجری است. حرام اسلام نزد همه مسلمین حرام، مجازات قتل و دزدی و زنا، نزد همه مسلمین یکسان و شرایط کفر و ایمان از سوی صدها فقیه و مفسر و دانشمند قرن ها مورد بررسی قرار گرفته. ولی آشفتگی و دوپهلوی بودن پاره ای از احکام موجب قرائت ها و تفسیرهای مختلف است که بهیچوجه اصول کلی و اساسی دین اسلام را مورد تردید قرار نمی دهد. ۵) از آنجا که درک مفاهیم و اجرای احکامی شرعی بستگی به استنباط و نظر قاضی دارد، بدیهی است اختلافات زیاد چشمگیری بین آراء محاکم به وجود می آید، چنان که شخصی که مسؤول اداره یک شرکت حمل و نقل بود و اتهاماتی به او وارد کرده بودند در محکمه شرعی تهران از اتهامات تبرئه شد و همان شخص با همان اتهامات در محکمه شرعی دیگری محکوم به اعدام شد. هر دو حکم، متکی به اصول مجازات اسلامی بود. در این گونه موارد باید پرسید کدامیک از این احکام متکی به اسلام واقعی است. این آشفتگی همیشه وجود داشته و خواهد داشت. ولی به این دلیل نمی توان گفت که قتل و کشتار در اسلام وجود ندارد و «ادیان رسمی و معتبر ستمگری و کشت و کشتار را تجویز نمی کنند» کشتار دگراندیشان و غیرمسلمانان در کشورهای اسلامی و میان گروهک هایی نظیر طالبان، القاعده، داعش، جیش الاسلام و ده ها دار و دسته دیگر جزء احکام واجب الاجرای اسلام است. هر موجود مسلمان باید از بالاترین منبع مکتب اسلامی یعنی قرآن و احکام آن پیروی کند. در این منبع که فصل مشترک همه مسلمین است تکلیف و وظیفه هر کس از هر جهت از بدو تولد تا آخرین لحظه زندگی معین شده. از جمله قتل و کشتار غیرمسلمانان و گرفتن اموال آنها و اسیر کردن و فروختن آنها. در قرآن برای کشتن مخالفین و گرفتن غنیمت از غیرمسلمان ها پیش از صدار در آیه های مختلف دستور صریح وجود دارد. جنگ برای هر یک از مسلمانان واجب شرعی و قطعی است و هیچ کس به هیچ بهانه ای نباید از شرکت در آن خودداری کند جز افراد «کور، لنگ و بیمار، آیه ۱۷، سوره فتح». گسترش اسلام از راه تبلیغ و آموزش امکان نداشت. تنها راه گسترش اسلام جنگ و جهاد به ضرب شمشیر و کشتار غیرمسلمانان بود. جنگ های مهم اسلام بیشتر به فرماندهی شخص پیامبر بود. در اینجا برای مثال به چند جنگ اشاره می شود.

جنگ بدر: در ۸۰ کیلومتری جنوب غربی مکه میان سیصد نفر از پیروان حضرت محمد و هزار نفر از لشکریان قریش با پیروزی سپاه اسلام در قرآن آیه های ۴، ۱، ۷، ۱۹، ۴۲ تا ۴۶ سوره انفال و ۱۱ سوره آل عمران مربوط به این جنگ است. غنایمی که از این جنگ به دست آمد مقدار زیادی مال التجاره و فدیة اسیران نفری

۱۰۰۰ تا ۴۰۰۰ درهم میان سپاهیان اسلام تقسیم گردید. جنگ احد: در سال سوم هجرت در مجاورت کوه احد در پنج کیلومتری شمال مدینه به سرکردگی شخص پیامبر و سپاه قریش به سرکردگی ابوسفیان که به شکست سپاه اسلام انجامید. علت شکست بی انصابتی و عجله کردن در تصاحب غنائم بود. (آیه های ۱۱۷ به بعد سوره آل عمران)

جنگ احزاب: شرح جنگ احزاب در آیات ۹ تا شماره ۲۵ سوره احزاب مندرج است. در سال پنجم هجرت اتفاق افتاد. در این جنگ یک مسلمان ایرانی (سلمان پارسی) تدبیری اندیشید و در نقاط مختلف خندق هایی برای دفاع از سپاهیان حفر کرد و به همین مناسبت آن را جنگ خندق نیز می نامند.

فتح خیبر: در آیه ۱۸ سوره فتح پیشگویی شده (فتحی نزدیک و غنیمت هایی بسیار در پیش است) که اشاره به جنگ خیبر می باشد. پیامبر به اتفاق گروهی عازم اقامتگاه یهودیان در محلی به نام خیبر در ۱۵۰ کیلومتری شمال مدینه می شود. در حمله به قلعه خیبر غنیمت بسیار و اسیران فراوان گرفته می شود (صفیه زن رئیس قبیله پس از قتل شوهرش اسیر شد و بلافاصله به همسری پیامبر رسید. شرح این جنگ در روایات مختلف نقل شده.

فتح مکه: در روایات نقل شده که پیامبر در فتح مکه هنگامی که بت ها را می شکست، این عبارت را که در (آیه ۸۳ سوره اسرا) آمده است تکرار می کرد (حق آمد، باطل از میان رفت، جاء الحق...) فتح مکه در سال هشتم هجرت اتفاق افتاد در قرآن مستقیماً به آن اشاره نشده، اما در سوره نصر عبارت (یاری خدا و پیروزی فرا می رسد و مردمان فوج فوج به دین اسلام می گردند) اشاره به فتح مکه داشت.

جنگ حنین: جنگ حنین در ۲۲ کیلومتری مکه واقع شده. اهالی آنجا بت پرست و هم دست قبیله قریش بودند. چون خبر فتح مکه به آنها رسید، مسلم دانستند که لشکریان اسلام به دنبال آنها خواهند آمد. چهار هزار سپاهی گرد آوردند که به سوی مکه بروند، پیامبر نیز ده هزار پیاده و دوهزار سواره فراهم ساخت و به سوی حنین شتافت. غنیمت فراوان گرفتند، متجاوز از شش هزار اسیر، بیست و چهار هزار شتر، چهل هزار گوسفند و مقدار زیادی زروسیم به دست آوردند.

میزان زروسیم به اندازه ای بود که عباس عموی پیامبر برای جمع آوری آنها سه بار عبای خود را پرکرد، ولی باز هم مقداری باقی مانده بود (آیه ۲۵ سوره توبه، به همین جنگ اشاره دارد) «خدا شما را در مناطق مختلف و در جنگ حنین یاری کرد...»

۶) جنگ و زد و خورد در زمان پیامبر کراراً پیش آمد. از جمله کارزارنخله، اخراج قبیله بنی نضیر، اخراج قبیله بنی مصطلق و قبیله قینقاع و قبیله بنی قریظه



تشنه در آب

فریدون مشیری

وز شرم این ستم که بر این تشنه می رود
انگار پیش دیده او آب می شوم!

چون باد با شتاب
از جای می برم
زندانی حصار بلورین راه
تا آبدان خانه‌ی خاموش می برم
آرام تر ز برگ،
می بخشمش به آب!

می بینم از نشاط رهایی،
در آن فضای باز،
پرواز می کند!
آزاد، تیز بال، سبک روح
سرمست،
بر زمین و زمان ناز می کند!

تا در کشد تمامی آن شهد را به کام،
با منتهای شوق دهان باز می کند!

هر چند
دیوار آبدان خزه بسته،
پاشویه‌ها خراب شکسته،
وان را کد فسرده درین روزگار تلخ،
دیگر به خاکشیر نشسته!

این آبدان اگر نه بلورین
وین آب اگر نه روشن مانند اشک چشم،
اما جهان او، وطن اوست
اینجاستم آنچه در آن موج می زند
پیوند ذره‌های تن اوست
آه ای سراب دور!
ما را چه می فریبی،
با آن بلور و نور؟!

تشنه در آب
با شاخه های نرگس
شمع و چراغ و آینه
تنگ بلور و ماهی
نوروز را به خانه خاموش می برم
هر چند
رنگین کمان لبخند
در آستان خانه نباشد
هر چند در طلوع بهاران
در شهر یک ترانه نباشد

شمع و چراغ و آینه و گل
انگیزه های شادند
یا خود به قول حافظ
مجموعه مراد

اما در این حصار بلورین
یک ماهی هراسان زندانی است!
هر چند آب پاکش
مانند اشک چشم

هر چند در بلور ش
آوازهای آینه
پروازهای نور!

در جمع شمع و نرگس و آینه و چراغ
این ماهی هراسان
در جستجوی روزنه ای
تنگ تنگ را
با آن نگاه‌های پریشان

پیوسته دور می زند و دور می زند
اما دریچه‌ای به رهایی پیدا نمی کند!

من از نگاه ماهی در تنگنای تنگ
بی تاب می شوم

و ده‌ها جنگ دیگر که منجر به حاکمیت مطلق اسلام در عربستان شد. در تمام جنگ‌ها کسانی که به لشکر اسلام می پیوستند، بهره بسیاری از غنائم داشتند. (در سوره انفال آیه ۱ آمده است «از تو می پرسند از غنائم جنگ، بگو غنائم از آن خدا و پیغمبر است». آیه ۴۲ سوره انفال «بدانید که آنچه غنیمت می گیرید پنج یک آن از خدا و پیامبر و خویشاوندان و یتیمان و درویشان و آوارگان.» بنابراین چهار پنجم سهم شرکت کنندگان در جنگ است. آیه‌های ۶۹ و ۷۰ از سوره انفال ذکر شده «بخورید آنچه را غنیمت گرفته‌اید، آن برای شما حلال و پاکیزه است».

منظور از این اشاره مختصر این است که دین دستور کشتن داده و بررسی آن نیاز به ساعت‌ها و روزها جستجو دارد. هر آئینی احکام و آموزش‌هایی دارد که برای پیروان آن مقدس و لازم‌الاتباع است. مسلم است که مسلمان‌ها نمی‌توانند، با اینکه تعداد آنها بیش از یک میلیارد و سیصد میلیون نفر است، بقیه جمعیت جهان را، که نزدیک به هشت میلیارد نفر است، یا مسلمان‌کنند یا بکشند. بهترین راه خوشبختی و ایجاد صلح و آرامش این است که هر کس به دین خود باشد و صاحبان عقاید مختلف با سازش و تحمل سایرین همزیستی کنند. در آئین زرتشت هات ۲۷ بند ۱۳، که در رأس گاتاها قرار دارد، نیایش مقدسی وجود دارد به نام «یتاوهو» ویری که دستوری دهد دین از حکومت جدا باشد و رهبران اجتماعی و سیاسی باید انتخاب شوند برای اداره کشور، و رهبران روحانی نیز باید از روی راستی انتخاب شوند برای آموزش‌های دینی، اخلاقی و معنوی. یک زرتشتی برای همه انسان‌ها با هر دین احترام قائل است. دولت با هیچ دین نه مخالف است نه موافق و دین را امری شخصی می‌داند که هر کس در انتخاب آن آزاد است.

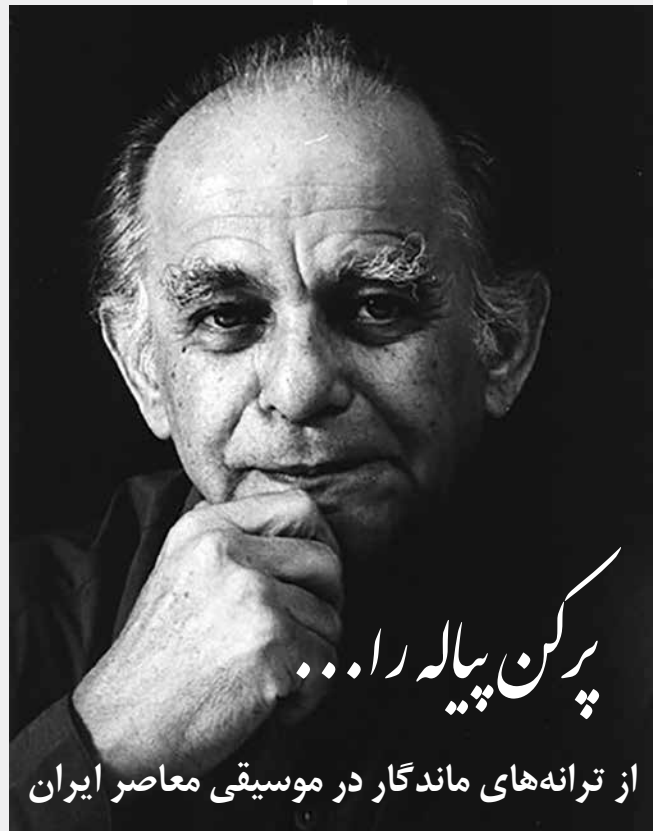
کاش آن نویسنده محترم پاسخ به مقاله «اهورامزدا...» و هر یک از خوانندگان میکوشیدند به آئین ایرانی پی ببرند و برای گسترش آن اقدام کنند که تنها راه تحکیم دوستی و استقرار صلح و خوشبختی در جامعه انسانی است.

Persian  Heritage
Miras-e-Iran

میراث فرهنگی خود را از یاد نبرید

برای درج آگهی یا درخواست
اشتراک مجله با ما تماس بگیرید

(973) 471-4283



از ترانه‌های ماندگار در موسیقی معاصر ایران

مرتضی حسینی دهکردی

در درازنای تاریخ ایران، هنر موسیقی نه تنها وسیله زاهدان ریائی و متعصبین تاریک‌اندیش مورد ظلم و جور مستمر و بی‌حد قرار داشت و هنرمندان به عنوان موجوداتی حقیر و پست و پلید و بی‌فرهنگ و فرومایه مورد اذیت و آزار و بی‌حرمتی قرار داشتند، از حوالی سال‌های مشروطیت به بعد، بسیاری از افراد تحصیل‌کرده و روشنفکران غرب‌زده نیز به عنوان اینکه موسیقی ایرانی پدیده‌ای حقیر و عقب‌افتاده و بی‌ارزش است، در دشمنی با این هنر به حدی سبک‌سرانه و کژاندیشه رفتار کردند که باور آن بسی دشوار و دردناک است.

اگر بتوان از ظلم و جور هزارساله متحجران و کهنه‌پرستان به هنر موسیقی چشم پوشید، هرگز نمی‌توان جفای غیرقابل باور روشن‌فکران را به فراموشی سپرد و این بدان سبب است که هستی گروه اول در تاریکی و ظلمت

موسیقی کشور به عهده‌گرفت. او نماینده نسلی از روشن‌فکران به شمار می‌آمد که با موسیقی ایرانی به عنوان پدیده‌ای بی‌ارزش و عقب‌افتاده شدیداً مخالفت می‌کرد و بر این باور بود که: «هر شخص غیرمتعصب که از موسیقی علمی خبر دارد، تصدیق می‌کند و حس می‌نماید که تار و تنبک و کمانچه، همان‌طور که شتر به پای راه‌آهن نمی‌رسد، قدرت برابری با موسیقی غربی را ندارد و عامه مردم فایده و لذت دیگری جز تحریک شهوات نفسانی در موقع عیش و نوش از آن ندیده‌اند...»^۱

هنگامی که «مین‌باشیان» ریاست هنرستان موسیقی را عهده‌دار شد، به ناظم دستور داد تا همه تارها و دیگر ادوات موسیقی ایرانی را در انبار بگذارد و مرتب تکرار می‌کرد که هنرستان جای عیش و نوش و وقت‌گذرانی نیست و استاد موسی معروفی، موسیقی‌دان بزرگ و ردیف‌شناس مشهور و نوازنده تار را از شغل معلمی هنرستان برکنار کرد و مسئول اندیکاتورنویسی هنرستان نمود.^۲

پرویز محمود نیز که تحصیلات عالی خود را در بلژیک به پایان رسانیده بود، هنگامی که در سال ۱۳۲۴ خورشیدی در زمان وزارت دکتر فریدون کشاورز در وزارت فرهنگ به ریاست هنرستان منصوب شد، در عناد و ستیزه‌جویی کودکانه با موسیقی ایرانی هیچ حد و حدودی نمی‌شناخت و از این هنر، به عنوان پدیده حقیر و عقب‌افتاده یاد می‌کرد و آموزش موسیقی ایرانی را در هنرستان به کلی ممنوع و محدود کرد.^۳

فریدون حافظی استاد بزرگ تار تعریف می‌کرد که روزی در مجلسی دیدم رضا ورزنده، نابغه سنتورنواز، برافروخته و عصبانی نزد من آمد و گفت: من می‌خواهم بزم سازم را خرد کنم. من با زحمت بسیار او را آرام کردم و علت آن همه تند و عصبانیت را پرسیدم. گفت آقای دکتر هم‌زمره‌ام می‌گوید که: همه موسیقی ایرانی به اندازه یک قطعه از کارهای «باخ» نیست. من به ورزنده گفتم ناراحت نباش، درست است که

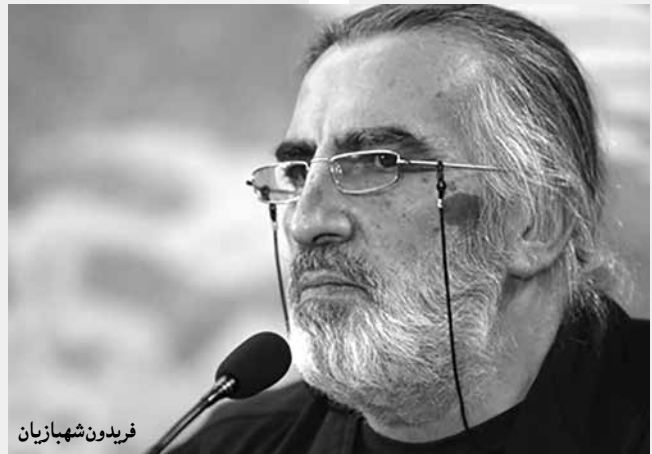
ایشان مدرک دکتر را دارند، ولی راجع به موسیقی ما چیزی نمی‌داند و اگر غیر از این می‌گفت باید تعجب می‌کردی و عصبانی می‌شدی.^۴

از همه دردناک‌تر و تأسف‌بارتر اظهار نظر احمد شاملو، شاعر نامدار معاصر است، که بت نسل جوان ما به شمار می‌آید. وی در یکی از سخنرانی‌های خود که در دانشگاه «یو. سی. ال. ای» امریکا ایراد کرد، مطالب موهن و نادرستی در مورد موسیقی ایرانی بیان نمود و از آن جمله گفت: «موسیقی سنتی ایران پیشرفتی نکرده است، پیش‌درآمدی اجرا می‌شود، بعد یک نفر می‌آید و عَرّ و عَرّی می‌کند و آخرش هم رنگی می‌زنند و تمام می‌شود...»^۵

این روشن‌فکران بر این نظریه پافشاری می‌کردند که موسیقی ایرانی را با این ویژگی‌های عقب‌مانده و نامطلوب باید بکلی کنار گذاشت. آنها به اصلاح‌پذیری و تحوّل و تکامل تدریجی موسیقی اصیل باور نداشتند و اصولاً اطلاق نام هنر را به آن انکار می‌کردند.

در مقابل این دیدگاه‌های خام و سبک‌سرانه، یکی از موسیقی‌دانان بزرگ امریکا به نام، «منتل هوود» استاد دانشگاه «یو. سی. ال. ای» کالیفرنیا، که تحقیقات گسترده‌ای درباره موسیقی‌های ملت‌های آسیا انجام داده بود و نظریاتش مورد توجه محافل علمی و هنری جهان قرار داشت بر این باور تأکید می‌کرد که: «میراث موسیقائی فرهنگی با قدمت والائی چون فرهنگ ایران، باید از کیفیاتی متعالی برخوردار باشد.»^۶

البته و صدالبته، موسیقی ایرانی که بیش از هزارسال تحت ستم بود و در زیر زمین خانه‌های هم‌وطنان یهودی ما زندگی پنهان و نیمه پنهان داشت، نمی‌توانست در بستر تحول و تکامل قرار گیرد، اما این بدان معنا نیست که هنری را که تاریخ و فرهنگ و شادی‌ها و رنج‌های هزار ساله مردم ایران را بازتاب می‌دهد، از بیخ و بن برکنند و تاریخ نشان داد که به محض



فریدون شهبازیان

به جای تصنیف‌های کم محتوا و بعضاً بی‌ارزش گذشته آثاری به وجود آمد که اوج تحولات فرهنگی و هنری ایران را نمایندگی می‌کند. برای اینکه با نمونه ملموسی از آهنگ‌ها و ترانه‌های این دوران آشنا شویم، به سرگذشت یکی از این آثار پرداخته و ویژگی‌های ممتاز آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

«پرکن پیاله را» یا «جادوی بی‌اثر»:

این آهنگ لطیف و زیبا و دلنشین که از آثار درخشان موسیقی معاصر ایران به شمار می‌آید، وسیله فریدون شهبازیان بر روی شعر پر رمز و رازی از فریدون مشیری در دستگاه ماهور ساخته شد و محمد رضا شجریان چهره ماندگار هنر معاصر آنرا به وجهی بدیع و بلیغ در برنامه گل‌های تازه شماره ۷۷ رادیو اجرا کرد که با استقبال فراوان هنردوستان روبه‌رو شد و بسیاری از دل‌ها و جان‌ها را تسخیر کرد. در موفقیت این ترانه، چهار عامل زیر تأثیر بسیار داشت:

۱- شعر لطیف و پر رمز و راز

شعر لطیف، روان و پر رمز و راز فریدون مشیری که شنونده را «تا تبیکران عالم پندار می‌برد»:

در راه زندگی

با اینهمه تلاش و تمنّا و تشنگی

با اینکه ناله می‌کشم از دل

که آب... آب

دیگر فریب هم به سراپم نمی‌برد،
پرکن پیاله را...

مشیری از برجستگان دنیای شعر و ادبیات معاصر ایران به شمار می‌رفت. او در سال ۱۳۰۵ خورشیدی در تهران تولد یافت و در سال ۱۳۷۹ در همین شهر درگذشت. وی طبعی روان و تخیلی وسیع داشت و صورخیال در آثارش به وجه دلپذیری جلوه‌گر بود. برخی از قطعاتی که سروده مانند: کرک درون، کوچه، بهار را باورکن، من اینجا ریشه در خاکم و پرکن پیاله را شهرت عام داشت.

از وی کتب شعر فراوانی مانند: «تشنه طوفان»، «گناه دریا»، «نایافته»، «ابرو کوچه»، «بهار را باورکن»، «پرواز با خورشید»، «مروارید شهر»، «آه باران» و «سه دفتر» باقی مانده که از آثار ادبی غنی و پرمحتوا به شمار می‌آیند. وی در ترانه‌سرایی نیز طبع آزمایی کرده و برخی از آثارش مانند «بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک»، «پرکن پیاله را»، «بهارم، دخترتم»، «از نگاه یاران به یاران» و «دل‌شدگان» از ادبیات آهنگین ماندگار محسوب می‌شوند.

در شعر «پرکن پیاله را»، مفاهیم لطیف و رمز و رازهای خیال‌انگیز و نازک‌اندیشی‌های دلنشین و ابهام‌ها و ابهام‌های شاعرانه بسیاری وجود دارد که آن را از دیگر ترانه‌های معاصر ایران متمایز می‌دارد.

پرکن پیاله را

کاین جام آتشین

دبری است ره به حال خرابم نمی‌برد

این جام‌ها که در پی هم می‌شود تهی

دریای آتش است که ریزم به کام خویش

گرداب می‌رباید و آهم نمی‌برد

من با سمند سرکش و جادوئی شراب

تا تبیکران عالم پندار رفته‌ام

تا دشت پرستاره اندیشه‌های گرم

تا مرز ناشناخته مرگ و زندگی

تا کوچه باغ خاطره‌های گریزپا

دیگر شراب هم

جز تا کنار بستر خوابم نمی‌برد.

هانای عقاب عشق

از اوج قله‌های مه‌آلود دوردست

پرواز کن به دشت غم‌انگیز عمر من

آنجا ببر مرا که شرابم نمی‌برد
آن بی‌ستاره‌ام که عقابم نمی‌برد.
در راه زندگی
با اینهمه تلاش و تمنّا و تشنگی
با اینکه ناله می‌کشم از دل
که آب... آب
دیگر فریب هم به سراپم نمی‌برد،
پرکن پیاله را...

آهنگی بسیار استادانه

عامل مهم دیگری که به این اثر، ارزش هنری ویژه‌ای می‌بخشد، آهنگ به غایت زیبا، پر شور، پرمحتوا و دلپذیری است که فریدون شهبازیان موسیقی‌دان بزرگ معاصر خلق کرده و نقطه اوجی در موسیقی‌های آهنگین ایران محسوب می‌شود. تلفیق کلام و آهنگ بسی استادانه و هنرمندانه صورت گرفته و معنی و مفهوم شعر به بهترین وجه ممکن به شوندگان انتقال پیدا می‌کند و صاحب‌نظران در می‌یابند که اثر جاودانه‌ای در موسیقی معاصر ایران خلق شده است.

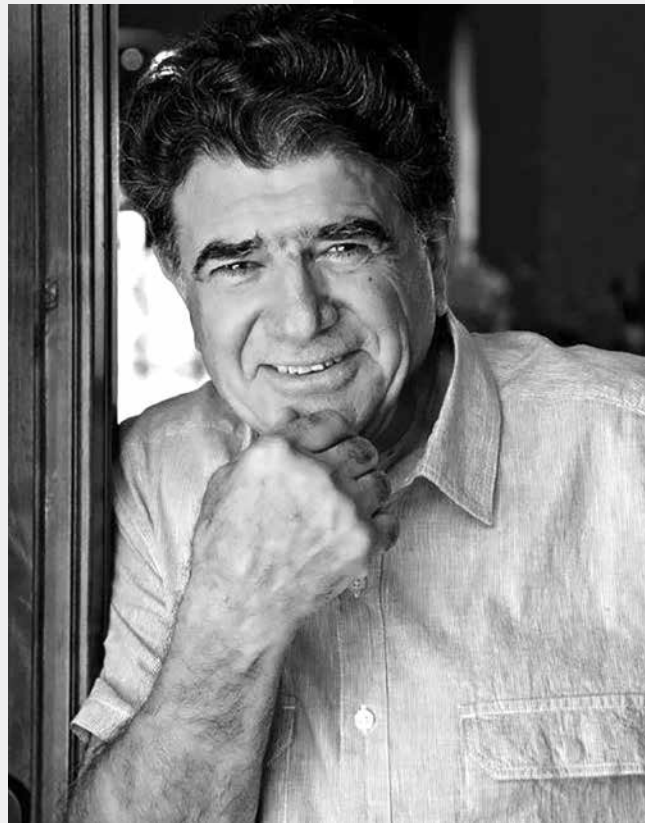
فریدون شهبازیان در سال ۱۳۲۱ خورشیدی متولد شد. وی فارغ‌التحصیل هنرستان عالی موسیقی تهران است. ویلن ساز اختصاصی اوست و از پیش‌کسوتان آهنگ‌سازی در موسیقی پاپ ایران به شمار می‌آید. وی از هفده سالگی به عضویت ارکستر سمفونیک تهران به رهبری حشمت سنجری درآمد، سپس با معرفی روح‌الله خالقی به فعالیت در برنامه گل‌ها پرداخت. شهبازیان در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، که از سازمان‌های معتبر فرهنگی بود، نیز کار می‌کرد و آثار «صدای شاعر» را که از تولیدات هنری و ادبی ارزشمند محسوب می‌شد، به وجود آورد.

هنگامی که هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) به سرپرستی واحد موسیقی رادیو و مدیریت برنامه گل‌ها منصوب شد، فریدون شهبازیان مسئولیت موسیقی این برنامه را به عهده گرفت و با موفقیت از عهده انجام این کار برآمد. از شهبازیان آهنگ‌های بسیار زیبا و پرمحتوایی باقی مانده که اکثراً،

آنکه شرایط نسبتاً مناسبی فراهم آمد، تحوّل تدریجی آن آغاز شد و در کمتر از ۲۰ سال، موسیقی‌های پرورش نیافته و ابتدائی اواخر دوران قاجار، جای خود را به موسیقی‌های قمرالملوک وزیری، روح‌انگیز و ادیب‌خونساری داد و در این رهگذر، کوشش‌های سه استاد بزرگ: علی نقی وزیری، روح‌الله خالقی و ابوالحسن صبا بالاترین تأثیرها را در روند تکامل موسیقی معاصر ایران برجای نهاد.

اوج تکامل موسیقی ما در برنامه‌های ارزشمند «گل‌ها» با زتاب یافت که به همت والای داوود پیرنیا در اواخر سال ۱۳۳۴ بنیاد گرفت و تا سال ۱۳۵۷ ادامه یافت. در این برنامه‌های ارجمند بود که نوابی چون مرتضی محجوبی، جلیل شهناز، فرهنگ شریف، پرویز باحقی، حبیب‌الله بدیعی، حسن کسائی، علی تجویدی، همایون خرم، فرامرز پایور، بنان، گلپایگانی، قوامی، ایرج، شهیدی، شجریان و ده‌ها موسیقی‌دان و ترانه‌سرای هنرمند دیگر موسیقی ایرانی را به اوج تعالی رهنمون شدند.

در این دوران نسبتاً کوتاه، نه تنها نحوه ارائه آوازهای سنتی و شیوه نوازندگی دگرگون شد، موسیقی‌های آهنگین مانند پیش درآمدها، چهارمضرب‌ها، تصنیف‌ها و دیگر قطعات ریتمیک نیز تغییرات بنیادین یافت. هنرهای آهنگ‌سازی و ترانه‌سرایی و تنظیم آهنگ‌ها، با تحولات چشم‌گیری روبه‌رو شد.



و هنری و ادبی به کار رفته، اما اگر این اثر بدون این هارمونی و آلا منتشر می شد، به طور قطع چنین تأثیری به شنوندگان باقی نمی گذاشت.

۴. صدایی سحرآمیز

نوی مسجورکننده ای که استاد شجریان در این ترانه سرمی دهد، همان پدیده لطیف و پرایه های است که در موسیقی و ادبیات فارسی به آوای فرشتگان شهرت دارد. سخن از قدرت و وسعت صدا نیست که صدای شجریان براحتی دو اکتاو را می پوشاند. سخن از تحریرهای شگفت انگیزی نیست که نفس ها را در سینه ها حبس می کند، سخن از «آنی» است که به گفته حافظ: «تعبیرش فسون است و فسانه».

شجریان هم در خواندن آواز و هم در اجرای ترانه: استاد مسلم است و به آسانی و هنرمندی می تواند همه مفاهیم به کار رفته در شعر و آهنگ را

به شنوندگان انتقال دهد. آواز پدیده های نادری است که شاید در هر قرن یک بار در جامعه ای ظهور کرده و با توانایی های بی حد، به زندگانی دیگران زیبایی و لطف و صفا می بخشد. در یک جمله شجریان در بلندای موسیقی های آوازی و آهنگین ایران می درخشد.

و بدین سان بود که تاریخ بهترین پاسخ ها را به تاریک اندیشان و خام طبعانی که موسیقی ایرانی را پدیده ای حقیر و عقب مانده و ابتدائی و غیر قابل اصلاح و مختص مجالس عیش و نوش می دانستند، داد و نظریه محققانه دانشمند امریکائی دانشگاه «یو. سی. ال. ای» که می گفت: میراث موسیقائی فرهنگی با قدمت والای فرهنگ ایران، باید از کیفیاتی متعالی برخوردار باشد، در بوته آزمایش زمان به اثبات رسید.

ژانویه ۲۰۱۴



OMID
Multicultural Institute for Development

*We are "OMID" (HOPE) for life's challenges!
If you are stressed and life is becoming too hard,
call us and let us help you and your Family.*

ما امیدی برای چالش های زندگی شما هستیم

اگر از فشارهای روحی رنج می برید، و زندگی برایتان طاقت فرسا شده، با امید تماس گرفته و اجازه دهید مشاوران ما شما را در حل مشکلات خانوادگی، شخصی و اجتماعی که با آن درگیر هستید یاری نمایند!

O.M.I.D. is a 501(C)(3) nonprofit, charitable, multicultural and multilingual organization devoted to serving the diverse OC families with affordable Counseling, Psychological Evaluations, Advocacy, Life Skill development, and Social Services.

4199 Campus Drive, Ste#550, Irvine
949 725 2972
2601 E. Chapman Ave, Ste#116, Fullerton
714 526 6643

کرد که نظر مشگل پسندترین دوستداران موسیقی های اصیل ایرانی را به این هنر و آلا جلب نمود.

نخستین آهنگی که در تاریخ موسیقی ایران به صورت هارمونی اجرا شد و به شهرتی افسانه ای دست یافت، «سنگ خارا» اثر جاودانه علی تجویدی بود که با هارمونی به غایت افسون کننده ای از استاد روح الله خالقی با صدای مرضیه از رادیو منتشر شد و با چنان استقبالی روبه رو شد که هنوز هم بعد از گذشت پنجاه سال، تازگی و طراوت و تأثیر خود را حفظ کرده است. از آن پس بود که صاحب نظران دریافتند که استفاده به جا و به موقع و متناسب از تکنیک های موسیقی مغرب زمین، تا چه حد می تواند در تحولات موسیقی ایرانی مؤثر باشد و اکثر آهنگ سازان ایرانی مانند تجویدی و خرم به فراگیری علم هارمونی و ارکستراسیون برآمدند و هنر آهنگسازی در مسیری مطلوب قرار گرفت. گرچه در آفرینش شعر و آهنگ «پرکن پیاله را» همه رموز زیبایی شناسی

از کارهای برجسته در موسیقی معاصر ایران محسوب می شوند. از آن جمله به نظر نگارنده، دو اثر: «گریز» بر روی شعری از هوشنگ ابتهاج و آوای دلپذیر نادر گلچین و «پرکن پیاله را» با شعر فریدون مشیری و آواز شجریان در رده والاترین و درخشان ترین آثار آهنگین یک صد سال اخیر ایران قرار دارند و اوج تکامل موسیقی ایرانی را نمایندگی می کنند.

۳. هارمونی آهنگ پرکن پیاله را

عامل دیگری که نقش مهم و تعیین کننده ای در لطافت و زیبایی و تأثیرگذاری این ترانه به جا نهاده، هارمونی هنرمندانه و استادانه ای است که در این آهنگ وسیله شهبازیان به کار رفته است. وی همواره کوشش داشت با استفاده از تکنیک های علمی و هنری موسیقی مغرب زمین، آهنگ های خود را با حفظ ویژگی های موسیقی اصیل ایرانی به شیوه ای متحول و دلپذیر ارائه دهد و در این راه به حدی موفقیت کسب

سخنان شاهپور و داستان‌های شهره برایم بسیار جالب و شنیدنی و در عین حال غم‌انگیز و تأسف‌آور بود. اما یک مطلب توجه مرا جلب کرده و مرا اذیت می‌کرد و تا حدی هم برایم باورنکردنی بود که چگونه شهره، همسر و فرزند یهودی‌اش با چنین شرایطی بایستی از ایران فرار کنند. چون مشاهدات من از فرار و پناهندگی اقلیت‌های مذهبی مانند یهودیان و مسیحیان به نظارین قدر سخت و دشوار نمی‌آمد. این مطلب را با شاهپور در میان گذاشتم.

شاهپور گفت اتفاقاً از روز ارتباط دوباره‌ام با شهره، من هیچگاه درباره ازدواج و انتخاب همسرش از او سؤال نکرده بودم تا زمانی که ماجرای فرارشان را برایم تعریف کرد و من این سؤال را با شهره مطرح کردم. بگذار پاسخ شهره را برایت بگویم. روزی که شهره مجرای رد شدن تقاضای پناهندگی‌شان در آمریکا را تعریف می‌کرد، به او گفتم: راستی شهره، از روزی که دوباره پیدایت کرده‌ام، با آشنایی کاملی که از برادر و پدر و مادرت داشتم، تصور نمی‌کردم که پس از انقلاب برای تو مشکلی به وجود بیاید که مجبور به فرار باشی. همه آشنایان ما که یهودی هستند، هنوز در ایران زندگی می‌کنند؛ رشته تحصیلی تو هم معماری و زن هنرمندی بودی که به هیچ وجه اهل فعالیت سیاست چه در زمان رژیم سابق و چه بعد از انقلاب نبود و سرت همیشه به درس و کار. پس چرا از دانشگاه اخراج کردند و بعد هم با آن مصیبت و ترس و حوادث خطرناک از ایران خارج شدی.

شهره آهی کشید و گفت: درست است، من هنوز داستان ازدواج و انتخاب شوهرم را به تو نگفتم‌ام.

گفتم اگر ناراحت نمی‌کنی دوست دارم بشنوم. زیرا آن گونه که من ترا می‌شناختم، فکر نمی‌کنم زیاد تشنه شوهر کردن بودی که، آلا، مثل بسیاری از هم‌سالانت به خانه مردی بروی. در آن روزها تو همه فکر و ذکرت درس خواندن و تحصیلات عالی و شغل و حرفه مستقل خودت بود. و نیازی به مرد و همسر نمی‌دید!

صدای گریه شهره پای تلفن مرا ناراحت کرد و سعی کردم آرامش کنم و گفتم شهره جان اگر یادآوری این داستان‌ها اذیتت می‌کند و دوست نداری حرف بزنی، راحت باش. لازم نیست چیزی بگویی.

او کمی آرام شد و گفت: اصلاً این طور نیست که تو تصور می‌کنی. دلم می‌خواهد رازی را که سال‌ها در سینه حبس کرده‌ام، به تنها کسی که در زندگی‌ام دیوانه‌وار دوستش داشته و دارم بگویم.

شهره ادامه داد: آن شب پس از اینکه عکس‌ها را به هم پس دادیم، من سرم را پایین انداختم و گریان به طرف پدرم که در چند متری و در تاریکی منتظرم بود رفتم. قبل از رسیدن به پدر اشک‌هایم را با سر آستین‌هایم پاک کردم و با لبخندی مصنوعی دست در دست او انداختم و راهی خانه شدیم. سکوت عجیبی بین و من و پدرم بود و هیچ کدام جرأت شکستن آن سکوت را نداشتیم. به خانه که رسیدیم با عجله به اتاقم رفتم و در را بستم و روی تخت افتادم و آنقدر گریه و ناله کردم تا که بی‌حال شدم و بدون عوض کردن لباس، به خواب عمیقی رفتم. صبح هم دیرتر از وقت همیشگی از خواب بیدار شدم. روزها و شب‌های بدی را سپری می‌کردم و حال و روز من کم‌کم مادر و پدر و برادر را نگران کرده بود. اشتها به غذا را از دست داده بودم و غذا خوردنم در حد زنده ماندن بود. مادر بیچاره‌ام که شاهد دگرگونی و آشفتگی من بود، بارها از من خواست که ماجرا را برایش نقل کنم، ولی من فقط با نگاهی‌اشک‌آلود و سکوت خود را به کاری مشغول می‌کردم.

یکی از روزها که در منزل تنها بودم و حس می‌کردم که دیگر زندگی بی‌فایده

است، تصمیم گرفتم به زندگی‌ام پایان دهم. در قفسه داروها را باز کردم و شیشه‌ای پراز قرص را بدون آن که به اسمش توجه کنم، برداشتم و همه را همراه با لیوانی آب با حرص خوردم. مدتی طول نکشید که از حال رفته و نقش زمین شدم. و چون قادر به قدم برداشتن و رفتن به اتاق خواب نبودم، همان جاکف آشپزخانه مانده بودم تا اینکه برادر از راه می‌رسد و با سرعت مرا به بیمارستان نزدیک خانه می‌برد. وقتی چشم باز کردم، مادر و پدر مضطرب خود را بالای سرم دیدم. به محض بیدار شدن، مادرم خودش را روی من انداخت و زار زار گریه کرد و با عجز و لایه گفت روزی که من بار دیگر این کار را بکنم، باید مطمئن باشم که او خود را زودتر از من از زندگی خلاص خواهد کرد.

چند روزی در بیمارستان ماندم و با ضعف و بی‌حالی زیاد با مستی ویتامین و داروهای تقویت‌کننده به خانه برگشتم. هفته‌ها گذشت و کم‌کم آرام‌تری شدم و شاید هم تسلیم زندگی... می‌خواستم زنده بمانم و در پی عملی کردن آرزوهای دورن کودکی‌ام باشم. بنابراین با اینکه رشته اولیه تحصیلی‌ام آموزش و پرورش بود، یک روز به پدرم گفتم که می‌خواهم رشته‌ام را عوض کنم. همیشه فکر می‌کردم که با دبیری و تدریس خدمت خوبی به جامعه خواهم کرد، ولی اگر یادت باشد، تو همیشه در آن ایام مرا تشویق می‌کردی و می‌گفتی حیف من و استعداد و ذوق هنری‌ام است که آموزش و پرورش بخوانم.... نمی‌دانم به خاطر داری یا نه، روزی باهم در کتافروشی‌ای، که همیشه باهم به آنجا می‌رفتیم و برای هم کتاب می‌خریدیم، تو برایم کتابی خریدی درباره هنر معماری و کارهای معروف بزرگان هنر و معماری جهان و بی‌هیچ حرفی با لبخند و مهربانی آن کتاب را به من دادی و من با شوق و ذوق هدیه تو را به دست گرفتم.

آن روز که با پدرم درباره تغییر حرفه‌ام صحبت می‌کردم، یکی از انگیزه‌هایم، همان کتابی بود که تو من هدیه کرده بودی و من آن را مانند گنجینه‌ای نگهداری می‌کردم. به شوقی به شهره گفتم چطور عکس‌ها را پس دادی ولی کتاب را نگه داشتی؟ شهره خنده‌ای کرد و گفت: راستش نه تنها آن کتاب، بلکه آن عکس را هم نمی‌خواستم هیچ‌وقت از دست بدهم. ولی به دلیل نادانی و زودباوری اشتباهی در زندگی کردم که سرنوشت هر دو نفرمان را کاملاً عوض کرد...

به شهره گفتم: فکر نمی‌کنی سرنوشت انسان‌ها زیاد هم دست خودشان نیست. آیا به قضا و قدر اعتقاد نداری؟

او گفت با حوادثی که در زندگی او به سرش آمده، شاید باید به قضا و قدر اعتقاد داشت و آن‌ها را قسمت دانست، چون بسیاری از این اتفاقات در کنترل و دست او نبوده است. شهره سپس ادامه داد، پس از آن که با پدرم صحبت کردم، پدرم کمی اندیشید و گفت تصمیم زندگی و برنامه آن با خودم است و او و مادرم تا جایی که قدرت داشته باشند از من حمایت خواهند کرد. او با مهربانی تأکید کرد که آنها نگران سلامت روحی و جسمی من هستند و معتقدند که این تنهایی و گوشه‌نشینی برایم خوب نیست.

مؤدبانانه از پدر تشکر کردم و به او قول دادم که روش زندگی و برخورد من با مسایل را تغییر دهم. آغاز سال تحصیلی بود و کنکور دانشگاه‌ها، با چند ماه تلاش و مرور درس‌هایی که تا حدی از یادم رفته بود، در دانشکده معماری قبول شدم و با خوشحالی تحصیل در رشته مورد علاقه‌ام را شروع کردم. هر روز سرکلاس‌ها حاضر می‌شدم. در دانشکده می‌دیدم که چند جوان به بهانه‌های گوناگون می‌خواهند با من دوست شوند. گاهی به بهانه درس خواندن و گاهی موروکارها و پروژه، اما من هیچ



رغبتي به آشنایی و نزدیکی با مردی نداشتم. کم کم مادرم به بهانه های گوناگون به من می گفت که دیگر صدای دوستان و قوم و خویش درآمده و هر از گاهی با کنجکاوای از اومی پرسند که من اصلاً خواستگاری دارم یا نه و چرا ازدواج نمی کنم. نکند عیب و ایرادی در کار است!!

من هم با تعرض به مادر می گفتم که می خواهم تحصیلاتم را ادامه دهم و علاقه ای به شوهر کردن و زن خانه شدن ندارم. با تأکید به او گفتم: مگر نه اینکه شما در ۱۵-۱۶ سالگی با زور پدر و مادر با مردی بیست سال بزرگ تر از خودت ازدواج کردی و امروز کارت فقط خانه داری، آشپزی و بچه داری است. من می دانم که بین شما و پدر اصلاً تشابه فکری و اخلاقی نیست و از روی اجبار و نه عشق باهم زندگی می کنید....

شهره ادامه داد: سال اول دانشکده داشت تمام می شد که متوجه شدم یکی دو تا خواستگار با مادرم تماس گرفته اند و قرار است یکی از آنها با مادر و خواهر خود به خانه ما بیایند. من این جوان را اینجا و آنجا دیده بودم ولی هیچ فکر نمی کردم که به من نظری داشته باشد. به اصرار مادر چند بار او را دیدم و بعد به مادر گفتم که دلم نمی خواهد دیگر این جوان را ببینم. مادرم افسرده با صدایی لرزان گفت که من خود را خیلی بالا می گیرم و هیچکس را لایق همسری ام نمی دانم. و توصیه کرد که سخت گیری را کنار بگذارم.

به مادر گفتم: مسأله غرور و نخوت نیست. من باید از کسی که می خواهد شریک زندگی باشم، خوشم بیاید و وجه اشتراکی با او داشته باشم.

سالی که دانشکده ام تمام شد، روزی جوانی با خواهرش به خانه ما آمد و رک و پوست کنده گفت که او و خواهرش چند ماهی است که من را تحت نظر گرفته اند و الان هم تقاضای ازدواج با من را دارد. از نحوه حرف زدن مادرم پیدا بود که از آن جوان خوشش آمده و شروع به تعریف و تعارف کرد. ناگهان جوان رو به مادرم گفت این راهم باید به شما بگویم که من و خانواده ام بهایی هستیم و برای من اختلاف دینی مهم نیست.

مادرم انکار که دچار برق گرفتگی شده باشد، به لرزه افتاد و گفت آخر چگونه می شود که یک دختر یهودی با یک پسر بهایی ازدواج کند؟! من بی آنکه از جوان خوشم آمده باشد، با شیطننت گفتم، مگر در یک ازدواج خوب و با توافقی، تفاوت دینی چه اهمیتی دارد؟

مادر با دست پاچگی گفت، شهره خانم شما قرار نبود صحبت کنید. من بایستی در این باره با پدر و برادرت صحبت کنم و بعد نتیجه را به شما بگویم.

جوان خواستگار و خواهرش رفتند و خواهرش موقع خدا حافظی گفت که انشاء الله هفته بعد دوباره می آیند و امیدوارند که جواب مثبت باشد. موقع خدا حافظی، ناگهان متوجه تغییر روحیه خود شدم و حس کردم من که همیشه سعی می کردم از مردها فاصله بگیرم، با رویی خوش و لبخند آنها را بدرقه کردم و دم در جوان خواستگار را گرمی و فشاری دستم را گرفت و به امید دیدار گفت.

شهره گفت: احساس می کردم آماده تغییر شده ام، چون دیگر می دانستم تو را پیدا نخواهم کرد و آرزوی زندگی با تو دیگر تحقق نخواهد یافت. تغییر حرفه و گذشت زمان دل دل کردن مرا برای پذیرش فرد جدید تخفیف داده بود، اما هیچ فکر نمی کردم که دوباره در زندگی با مردی روبرو شوم که باهم تفاوت دینی داشته باشیم! با خنده گفتم: خوب زمانی دوستدار و عاشقت یک مسلمان زاده بود، و حالا یک جوان بهایی سر رهاست قرار گرفته بود!

شهره گفت: آشنایی با تو قابل مقایسه با این حادثه نیست. من و تو همدیگر را بدون هیچ حساب گری و نقشه از پیش پیدا کرده بودیم و احساس عشق خیلی طبیعی بین ما جرقه زده بود. روابط ما معصومانه و بی آرایش بود، ولی حالا خواهر و برادری پس از شش ماه تعقیب و کسب خبر درباره اخلاق، خانواده، تحصیلات من، بسیار حساب شد به خواستگاری آمده بودند و من در آن لحظه به این نکته توجه نکردم!

آن شب مادرم با ترس عجیبی، سر میز شام ماجرای خواستگاری آن جوان و خواهرش را برای پدرم تعریف کرده و برادرم را لبخندی به داستان گوش داد. پدرم گفت این طور که برمی آید جوانی است تحصیل کرده با خانواده ای خوب! مادرم گفت اما یک مشکل وجود دارد. پدر پرسید چی؟ من پیش دستی کردم و گفتم، آخر آقا پسر و خانواده اش بهایی هستند!

قاشق از دست پدرم افتاد و مات و مبهوت به مادرم خیره شد و گفت تو اصلاً چطور بهایی ها را به خانه راه دادی؟ مادر گفت، پس از اینکه با چرب زبانی، توجه من و شهره را جلب کردند، موقع خدا حافظی این نکته را مطرح کردند.

پدرم دیگر به غذا اشتها نداشت و سر در گریبانش فرو برد و به هیچ کس نگاه نکرد. برادرم رو به من کرد و پرسید، شهره نظر تو چیست؟ من هم گفتم، همان طوری که همه می دانید من از کودکی پایبندی خاصی به دین نداشتم. ضمن احترام به دین پدر و مادرم، اصولاً دین و مذهب برای من یک مسأله ثانوی است.

پدرم گفت، بله می دانم که تو همیشه از رفتن به کنیسا و جمع شدن با هم کیشان طفره رفته ای و ما هم تو را آزاد و فارغ از هر قید و بندی تربیت کرده ایم، اما فکر موقعیت اجتماعی ما را هم بکن و بدان که من و مادرت فردا به قوم و خویش و دوستان و کنیسیان چه جوابی باید بدهیم؟

یک باره با عصبانیت و تا حدی بی ادبانه، که هرگز پیش از این با پدر و مادرم حرف نزده بودم، گفتم مگر نه این که شما خودتان مدام به ازدواج من اصرار دارید. آیا حالا به من اجازه می دهید مردی را که شایسته همسری خود می دانم، خودم انتخاب کنم....؟

پدرم کم کم آرام شد و با مهربانی گفت، عزیزم آرزوی من و مادرت سعادت و سلامت تو و برادرت است ما هیچ چیزی جز رضای خاطر شما نمی خواهیم.

این بار بسیار مؤدبانه گفتم که من دختر خوش شانس هستم که در چنین خانواده ای به دنیا آمده ام و از اینکه به من این همه فرصت و آزادی داده و اطمینان دارید، همیشه مدیون و سپاسگزارتان هستم. این بداخلاقی و کج خلقی مرا ببخشید و برابرم طلب آموزش کنید. مادرم با مهربانی گفت دخترم غصه نخور. اجازه بده من و پدرت کمی فکر کنیم و با بزرگان دینی خود نیز مشورتی نماییم. البته تصمیم آخر به عهده خود تو است.

آن شب با آرامش عجیبی، که سال ها سراغش را در خود ندیده بودم، خوابیدم. انگار روزنه امیدی پیدا شده بود تا بتوانم از آن محیط خفقان آور که عامل اصلی اش خود من و اشتباهاتم بود، بیرون آیم. یک هفته گذشت و خواهر آن جوان تلفنی از مادرم اجازه خواست که تا به خانه ما بیایند. در این دیدار پدر و برادرم هم بودند. پدرم با بزرگواری خاص خودش، به جوان خواستگار و خواهرش گوش زد کرد که عدم تجانس دینی، ممکن است در آینده در زندگی زناشویی و فرزندان ما مشکلاتی فراهم کند.

جوان خواستگار که آن روز فهمیدم نامش بهروز است، با شهامت و شاید اندکی گستاخی شروع کرد از نکات مثبت دین خود گفتن با این خیال که ما و بخصوص پدرم را تحت تأثیر قرار دهد. حرف های بهروز را قطع کردم و گفتم مثل اینکه اشتباه گرفته اید. اینجا، محل تبلیغ دینی نیست. من باید رک و پوست کنده به شما و خواهرتان بگویم خانواده ما یهودی هستند. اما من دیانت را یک امر شخصی می دانم و خودم هیچ گونه وابستگی دینی نداشته و نخواهم داشت.

بهروز رنگ پریده سکوت کرد و پدرم را لبخندی گفت، بله امروز، روز آشنایی دو خانواده است و جای موعظه دینی و بحث های این چنینی نیست. امیدوارم در آینده هم همه با دین و مرام دیگری با احترام رفتار نمایند.

کم کم همه خسته شده بودند و جلسه رو به سردی می رفت و من حدس می زدم آخرین دیدار باشد. مادرم همه را به خوردن شام دعوت کرد و تأکید کرد که حتماً همه گرسنه و تشنه هستند. شام ساده ای روی میز بود. سر میز پدر که به نظر نمی آمد در حال همیشگی خود باشد، بطری شرابی را باز کرد و به همه تعارف کرد. به بهروز و

خواهرش که رسید، بهروز شتاب زده دست روی لیوان گذاشت و گفت در دین بهایی، مشروب حرام است.

پدرم با لبخند گفت در اسلام هم همین طور است اما هستند مسلمانانی که بیشتر از مسیحیان و یهودیان مشروب می‌خورند. بهروز دوباره گفت اما ما بهاییان به اصول دین خود خیلی احترام می‌گذاریم و از آن عدول نمی‌کنیم.

سکوتی برقرار شد و پس از صرف شام، دیروقت بهروز و خواهرش با حالتی قهرگونه خانه ما را ترک کردند. آن شب پدرم سکوت کرد و با زدن بوسه‌ای بر پیشانی من گفت کاشکی می‌شد عقربه زمان را به عقب برمی‌گرداند و او دوباره من و برادرم را با قصه‌های امیراسلان و... می‌خواند!

خسته و ناامید به اتاقم رفتم. صبح روز بعد پدر گفت که او به این ازدواج خوش بین نیست و من و بهروز آدم‌های متفاوت و حتی متضادی هستیم. من دختری آزاده و عاری از تعصب و بهروز جوانی متعصب و غیر قابل انعطاف. آینده چنین وصلتی را خوب نمی‌بیند. کسی که محفل خواستگاری را با محل وعظ و تبلیغ دینی اشتباه می‌گیرد، مشکلات جدی در زندگی زناشویی خواهد آفرید. سپس پدر از من پرسید که اگر من با بهروز ازدواج کردم، حاضرم به خاطر همسر، مذهب او را بپذیرم؟ با سردی گفتم: پدرجان شما می‌دانید که من به دین اعتقادی ندارم. ولی با اینکه یهودی زاده‌ام، به همه ادیان احترام می‌گذارم. فرزندان ما نیز باید آزادی انتخاب دین در سن بلوغ را داشته باشند.

برادرم هم گفت که مانند پدر، عاقبت خوبی در چنین وصلتی نمی‌بیند. چند هفته گذشت و من مشغول برنامه‌های عادی زندگی، درس و کارم بودم تا اینکه روزی موقع بازگشت از دانشگاه ناگهان بهروز را با لباسی بسیار شیک و مرتب و یک شاخه گل روبروی خود دیدم. با دیدن او حس متفاوتی در من جوشید و از دیدنش خوشحال شدم. با لبخندی به هم سلام دادیم. گل را به من داد و اجازه خواست تا خانه مرا همراهی کند. موافقت کردم و شروع کردیم شانه به شانه باهم راه رفتن. از بهروز حال خواهرش را پرسیدم. او که کم‌کم جرأت حرف زدن می‌یافت، گفت راستش با وجود تفاوت‌های مذهبی، او فکر می‌کند که همسر ایده‌آل آینده‌اش را پیدا کرده و از من خواست که با او ازدواج کنم.

از صراحتش خوشم آمد، ولی گفتم دریافت من و خانواده‌ام این است که او آدم بسیار متعصبی است، در حالی که من زنی آزاده هستم.

بهروز گفت، او در این مدت خیلی فکر کرده و به این نتیجه رسیده که ما می‌توانیم در زندگی مشترک‌مان در اعتقادات دینی خود آزاد باشیم و اصولاً در محیط خانه حرفی از این مسایل نباشد و دین را بگذاریم برای عبادتگاه و کنیسا و محافل مذهبی. از اینکه بهروز چنین روشن بین و آزاداندیشه‌ای حرف زد، خیلی خوشحال شدم و با امیدواری گفتم پیشنهاد می‌کنم برای اینکه من و تو همدیگر را بهتر بشناسیم مدتی دور از خانواده، باهم رفت و آمد داشته باشیم تا بتوانیم برای آینده برنامه‌ریزی کنیم. بهروز با خوشحالی قبول کرد و تأکید کرد که می‌دانند که خانواده من انتخاب و تصمیم آخر را به خود من سپرده‌اند.

آن روز او مرا تا خانه همراهی کرد و موقع خدا حافظی شماره خانه‌اش را به من داد، ولی از آمدن به داخل خانه امتناع کرد. بعد از آن ما هفته‌ای دوسه بار همدیگر را می‌دیدیم. او رشته ریاضی خوانده بود و آرزو داشت روزی استاد دانشگاه بشود. یک روز به من خبر داد که چون نفر اول دانشسرای عالی شده، به او بورس خارج داده‌اند ولی چون او می‌خواهد بیشتر با من باشد، تصمیم گرفته بجای خارج از کشور، برای ادامه تحصیل به تبریز برود. دلم هری ریخت. هنوز یک سال از درس من مانده بود... روز جدایی رسید و بهروز روانه تبریز شد و ما با نامه باهم در ارتباط بودیم، تا اینکه تصمیم به ازدواج گرفتیم. مراسم ازدواج هم جالب بود. چون خانواده بهروز می‌خواستند مراسم با آیین بهاییت باشد و پدر و مادرم می‌خواستند با آیین یهودیت. عاقبت قرار شد هر دو سنت اجرا شود. و جشن عروسی عمومی هم برگزار شود. بعد

از ازدواج زندگی دور از هم سخت بود. به همین دلیل من چند ماه آخر درس را به تبریز منتقل کردم و زندگی مشترک مان آغاز شد.

از همان آغاز چهره دیگر بهروز شروع به ظهور کرد و تظاهرات مذهبی و اصرار او بر من برای قبول دین بهاییت هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد. او با سماجت از من می‌خواست که در جلسات مذهبی آنها که هر نوزده روز یک بار در خانه یکی از مؤمنین انجام می‌شد، شرکت کنم. موقعی هم که نوبت او بود من باید میزبانی هم‌کیشان او را به عهده می‌گرفتم. این فشارها بر من گران می‌آمد و در همین شرایط سخت آبستن هم شدم و علاوه بر ادامه تحصیل، خانه‌داری و مهمان‌داری‌های مذهبی هر چند ماه یک بار، مشکلات ایام بارداری هم مزید بر علت شد. بدون هیچ کمکی از پدر و مادر، تک و تنها در تبریز روزگاری سختی را می‌گذراندم. تصمیم گرفتم برای وضع حمل به تهران بروم و پیش مادرم باشم.

تولد نوزاد، امید دیگری به زندگی من داد و حس مادری و عشق فرزند باعث دلخوشی و ادامه زندگی‌ام شده بود. بعد از چند ماه به تبریز بازگشتم و سعی کردم از زیبایی‌های شهر تبریز و مهربانی‌های مردمش بهره‌مند شوم. بالاخره درس بهروز تمام شد و دوباره به خاطر شاگرد اولی‌اش به او بورس دکترای ریاضیات در اتریش را دادند. انتخاب اتریش و ندانستن زبان آلمانی آسان به نظر نمی‌آمد. اما بهروز نمی‌خواست این موقعیت را از دست بدهد. بناچار سه نفره به وین رفتیم و من مشغول یاد گرفتن زبان آلمانی شدم و پس از چند ماه، زیبایی‌های وین، طبیعت سرسبز و خرم اتریش مرا فریفته خود کرد. و بناها و معماری‌های مشهور، موسیقی و اپرا و حال و احوال وین خیلی برایم دلپذیر بود. تصمیم گرفتم که در وین در رشته معماری ثبت نام کنم و من هم دکترایم را در این رشته بگیرم. درس هر دوی ما تمام شد. خوشبختانه در زمان اقامت در اتریش، به دلیل مشکلات درسی و بچه‌داری، بهروز وقت زیادی برای فعالیت‌های مذهبی نداشت.

با دعوت دانشگاه تهران، به تهران بازگشتم. من در رشته معماری و بهروز در رشته ریاضی با عنوانی استادیاری استخدام شدیم و با حقوق کافی و تأمین مسکن برای استادان در محیطی بسیار شاداب، روزهای خوبی داشتیم و پسر ما هم با بودن پدر بزرگ و مادر بزرگ و کودکان هم سن و سالش در اطراف شادتر بود. بهروز کم‌کم جانی تازه گرفت و دوره‌ها و فعالیت‌های مذهبی‌اش از سر گرفته شد. او در دانشگاه در میان دانشجویان و حتی استادان شروع به تبلیغ و ترویج بهاییت کرد. آنجا بود که چند بار اختلافات ما بالا گرفت و من به او گوش زد کردم که پایش را از گلیشم فراتر نگذارد و دست از افراط بردارد. بهروز در جواب می‌گفت که وظیفه دینی یک آدم خوب و مؤمن همین است که او انجام می‌دهد یعنی جلب افراد بیشتر به کیش و آیین خود.

نزدیک‌های انقلاب بود. با آمدن دکتر شریعتی و حسینیه ارشاد توجه جوانان به اسلام زیاد شده بود و در آن زمان برخلاف دوران جوانی ما که همه جوانان از دین گریزان بودند، گرایش به اسلام بسیار رایج شده بود و جلسات دینی اسلامی و محافل اسلامی رو به ازدیاد بود. در آن موقع من به بهروز اعلام خطر کردم و هشدار دادم که اگر مواظب خودش نیست، لااقل به من و پسرمان رحم کند.

بهروز با پوزخندی جواب می‌داد که دنیای آزادی است و هر کسی می‌تواند درباره دین و عقاید سیاسی و اجتماعی‌اش صحبت کند.... تا اینکه با افزایش نفوذ انجمن‌های اسلامی در دانشگاه، کم‌کم زمزمه‌هایی را علیه بهروز و من، که به عنوان همسر او در دانشگاه شناخته شده بودم، به راه انداخت و حتی چند بار نامه‌های تهدیدآمیز به در دیوار خانه ما چسباندند. ترس و وحشت من روز به روز زیادت‌تر می‌شد و لجبازی بهروز و شدت عملش بیشتر، تا اینکه، همان طوری که قبلاً گفتم، روزی رئیس دانشگاه مرا صدا زد و به من گفت که دیگر اجازه تدریس در دانشگاه ندارم و می‌توانم به ترجمه کتاب بپردازم!...

ادامه دارد

هنر بهتر از گوهر نامدار

رعنا زئردخت (تاجیکستان)

زمان فارغ التحصیل شدن نیز نزدیک آمد. نعمان جان در کلاس دهم تحصیل می‌کرد. از عمویش قلی جان غفوراف شنید که در شهر استروشن یک نقاش حرفه‌ای موسوم به آته جان تاشپولاداف زندگی و کار و فعالیت می‌کند که اکثر نقاشی‌های درب ورودی کارخانه‌ها محصول ایجاد دستان پُراعجاز و قلم سحرانگیز او هستند. پس از کلاس، آدرس این نقاش معروف را پیدا کرد و از ایشان خواست تا او را به شاگردی بپذیرد. نقاش معروف آته جان تاشپولاداف نیز او را با خوشنودی به شاگردی پذیرفت.

در ایام شاگردی نعمان جان به حرکات دستان استاد خود با دقت نگاه می‌کرد. ترتیب آمیزش رنگ، استفاده سیاه قلم و چطور و چه اندازه زیبایی پیدا کردن نقش‌ها را می‌آموخت. غفوراف ذکر می‌کند: آته جان تاشپولاداف مرا مثل برادر یا فرزند بزرگ خود می‌دانست. من از دو استادم، حبیب اف و تاشپولاداف خیلی قدردانی و سپاسگزاری می‌نمایم، چون استادان واقعی من در زندگی نیز بوده‌اند.

سال ۱۹۷۸، پس از دادن امتحانات فارغ التحصیلی مدرسه، نعمان جان به شهر دوشنبه سفر کرد. با صد هزار آرزو مدارک خود را به آموزشگاه نقاشی به نام میرزا رحمت عالم اف تحویل می‌دهد. امتحان ورودی را سربلنده داد و مشغول به تحصیل شد. دوران دانشجویی را پرثمر استفاده کرده، هنر رسانی و نقاشی و کندل سازی را با کوچک‌ترین جزئیاتش آموخت.

نقاش نعمان جان غفوراف با هنر زیبا و دیده‌درایی خویش میان هم پیشگان طی مدت کوتاه صاحب احترام گردید. هر نقش و نگارش ایجادکارانه، یکی از دیگری بهتر بود و به موقع آماده می‌شد. محصول هنرش دلکش و نظریا و زیبا بودند.

در مؤسسه نامبرده به کار ایجادنی نیز شغل ورزیده، کندل‌کشی را هم پیشه دیگر خویش قرار داد. محصول زحمتش در مرکز ولایت بارها به معرض تماشا گذاشته شد. شرکت کنندگان جشن ۲۵۰۰ سالگی شهر استروشن هم با ذوق تمام به نگاره‌های هنرمند اصیل نظر کرده، بهای بلند می‌دادند.

اثرهای او به مناسبات «۲۰ سالگی استقلال وطن»، «۱۴۰۰ سالگی موسیقی شناس فارس و تاجیک بارید مروزی»، «راغون»، «معلم اخلاق سعدی شیرازی»، «حکیم عمر خیام»، «کندل»، «راه ابریشم»، «۳۰۰۰ سالگی حصار شادمان»، «پرچم ملی»، «حفظ

عالمان و ادیبان شهر باستانی استروشن با ایجاد آثار پرمحتوای خود گنجینه علم و ادب ملت را غنی گردانیده‌اند، که میرزا شریف دبیر و خواجه محمد شهدی، نظمی و عالی، نکهت و جوهری و بهراالدین عزیز و نایل شیرزاده و دیگران مثال روشن این گفته‌ها محسوب می‌شوند.

معماران چیره هنر در جاده ساختمان و بنایی قصر و کوشک‌ها، مساجد و مدارس، منار و گنبد‌ها، هنر حکاکی و نقاشی و کندل‌سازی، انگشت‌نمای دوران خویش بوده‌اند. این همه هنرهای ذکرشده توسط هواداران، دوستداران و عاشقان فرهنگ اجدادی، خوشبختانه، تا به امروز نیز ادامه دارد.

یکی از چنین افراد نجیب و صاحب‌هنر ممتاز، فرزند شهر باستانی استروشن، عضو اتحادیه نقاشان تاجیکستان جناب آقای نعمان جان غفوراف می‌باشد. این جوانمرد پرکار، روشن دیدار، گشاده چهره و شیرین‌گفتار در سال ۱۹۶۰ از خانواده کاسب (هنرمند) چشم به عالم هستی گشاده است. پدرش را مردم دیار با نام استا غفورجان مسگر می‌شناختند. مادرش از خانواده گلال‌گران بود. موصوف ضمن ملاقات و صحبت ابراز نمود که هنوز از دوران طفولیت شوق و ذوق بی‌اندازه نسبت به حرفه نقاشی داشته است. چنانچه خود نعمان جان می‌گوید:

هنگام برگشتم از مدرسه، هر کجا نقشی را و یا گل زیبایی شکفته‌ای را می‌دیدم که شبیه به کندل یا به آثار نقاشی بود، پس از رسیدن به خانه عکس آن را انگاره می‌کردم و گاه‌ها بدون آنکه چیزی بخورم، نخست تصویر آن را روی کاغذ می‌آوردم. هر شکوفه زیبارا که هنگام فصل بهار می‌دیدم، ذوق می‌کردم، شاد می‌شدم و در دفتر جداگانه نقاشی‌ام نقاشی می‌کردم.

آری، همین زیبایی جویی و زیبایی پرستی نعمان جان غفوراف را نزد استاد عاقل جان حبیب اف آورد که موصوف در آن سال‌ها در «کاشانه پیشاهنگان» استروشن (در حال حاضر قصر فرهنگ) رئیس محفل نقاشان بود و امروزه به حیث آموزگار رشته نقاشی آموزشگاه (لیسه) شماره ۱ شهر استروشن فعالیت می‌کند.

حبیب اف درباره شاگرد خود نعمان جان غفوراف می‌گوید: ذوق بلند نقاشی داشت، الفبای انسانی که خود آموزنده است همین شوق و علاقه است. طی مدت کوتاه کشیدن نقش دوستان و پرندگان را یاد گرفت. محبت کسب انتخاب کرده روزه روزدر قلب نعمان جان جوان بیشتر می‌گردید. هرگاه برگزاری نمایشگاه آثارش را در خیالش تصویری آورد و تحسین و تشویق مردم را برای خود تجسم کرده، در لبش تبسم پیدا می‌شد. با خود می‌بالید و افتخار می‌کرد.

طبیعت وطن وظیفه ماست! و غیره مورد توجه و پسند بینندگان گردیده‌اند.

نعمان جان از آن افتخار دارد، که در آرایش چایخانه ملی پایتخت شهر دوشنبه سهم ارزشمند گذاشته، توسط زیبایی بخشیدن به مسجد «زرگران» و «حضرت شاه ولی» عمل خیری را انجام داده است. امروز تعداد شاگردان این استاد نقاشی بیشتر از ۱۰۰ نفر بوده، در مناطق مختلف کشورمان پی آبادانی و حسن تازه بخشیدن به دیار اجدادی مان پرثمر فعالیت می‌کنند. قابل ذکر است، که نعمان جان غفوراف اهل خانواده و اکثر پیوندانش را توانسته در روحیه هنرپروری تربیت نماید.

فرزندان ایشان، بهرام جان و احرام از حرفه پدر پیروی می‌کنند و در حال حاضر چند عدد آثار خود را ایجاد کرده‌اند و در میان مردم استروشن به عنوان نقاشان معروف شناخته شده‌اند.

برادران موصوف، صمصع جان و نسیم جان، دیگر فامیلانش از جمله الهام جان، حیدرجان و رحمان جان نیز از استاد و عموی خویش با سرفرازی سخن می‌گویند:

ما و والدین مان از غمخواری عمومی ما نعمان جان از زمین تا آسمان راضی هستیم و شکرانه می‌کنیم که چنین فرد نکوکار و هنرمند اصیل و مرد شریف ما را صاحب هنر گردانیده است. ما امروز حکمت شیخ سعدی بزرگوار را خوب درک نمودیم که ایشان فرموده بود «هنر چشمه زاینده و دولت پاینده است».

آری، هنرمند روزی حلال می‌خورد و عزت و اکرام هم می‌بیند. هنر به ذات خود زر خالص است. نعمان جان در حال استاد کالج (آموزشگاه) هنرهای مردمی شهر استروشن بوده و به شاگردان هنر تدریس می‌کند، تا ایشان نیز از عالم زیبای فرهنگ و هنر بهره ببرند و بی‌افزودن حسن دیار و وطن و روزگار مردم خویش سهیم باشند.

شاگردان این استاد نیک نام بهرام غفوراف، عبدالرسول رنوف اف، اکمل بابایف، محکم صدیق اف و الهام جان غفوراف در سال جاری از رساله‌های دیپلمی خویش دفاع خواهند کرد.

ضمن مصاحبه استاد ایشان نعمان جان غفوراف افزود: امیدوارم این جوانان در آینده نزدیک استادکار خود بشوند و به ملت صاحب تمدن و خردمند تاجیک و ملک آباد و زیبا منظر ما تاجیکستان صادقانه خدمت نمایند.

بزرگان فرموده‌اند که نیت نیک نیم دولت است. ما نیز به هنرمند اصیل نعمان جان غفوراف و شاگردانش خوش طالع بودن، خوشنودی و خوشی روزگار را آرزو مندیم.

نگار کیاوش، نخبه‌ای که نمی‌تواند برای فرزندش پاسپورت ایرانی بگیرد!

برگرفته از اینترنت



هنوز ۴۰ ساله نشده، اما هشت سالی است که در دوپارتمان مهندسی صنعتی و برق «دانشگاه ایلینوی» آمریکا روی صندلی استادی می‌نشیند. «نگار کیاوش» دکترایش را از همین دانشگاهی گرفته که حالا در آن تدریس می‌کند. اما پیش از آن دانشجوی برق «دانشگاه شریف» بوده است. او در طول تحصیل و تدریس در آمریکا، جایزه‌های متعددی دریافت کرده؛ از جایزه‌ای که وزارت علوم آمریکا به استادان جوان می‌دهد تا «جایزه پژوهش‌گر جوان». اما خودش بیش‌تر از همه جایزه‌ای را دوست دارد که با رای دانشجویانش به دست آورده است به خاطر کیفیت تدریس. عاشق تدریس است و می‌گوید: «چرا ما فکر می‌کنیم فقط شغل خودمان مهم است. در حالی که من فقط یک کار انجام می‌دهم اما شاگردان من اگر خوب آموزش ببینند، ممکن است هزاران کار بهتر انجام دهند.»

اگر می‌خواهید او را ناراحت کنید، به او لقب «نخبه» یا «نابغه» بدهید. می‌گوید: «زمان کودکی ما تلویزیون ایران دو تا کانال بیش‌تر نبود؛ یک برنامه‌ای بود درباره زندگی دانشمندان مختلف مثل «پاستور» یا «مادام کوری» و...، وقتی این برنامه را نگاه می‌کردم، آرزوی دانشمند شدن و کار تحقیقاتی کردن در ذهنم شکل گرفت. خوب است آدم‌ها در کودکی رویاهای بزرگ داشته باشند، چون وقتی بزرگ می‌شوند، به سمت رویاهایشان حرکت می‌کنند و رنگ و واقعیت به آنها می‌زنند. من در ایران برق خواندم. دلیل این که رشته برق را انتخاب کردم، به علاقه‌ام مرتبط نمی‌شود. زمان ما مد بود که وقتی در کنکور سراسری رتبه عالی می‌گرفتی، به دانشگاه شریف بروی و برق بخوانی. اما من همیشه ریاضی و حل مساله را بیش‌تر از درس‌های دیگر دوست داشتم. اصلاً همین موضوع باعث شد که دکترایم را در مقطع دکترا بیش‌تر روی مطالب تئوری تأکید می‌شود تا مطالب عملی مهندسی. این کاری که الان انجام می‌دهم، تئوری اطلاعات است که یک چیزی میان مهندسی و ریاضی است.»

آمریکا را برای ادامه تحصیل انتخاب کردم چون دانشگاه‌های معتبر و سیستم آموزشی بهتری دارد؛ حتی قبل از لیسانس. اگر بخواهیم از مقطع کالج وارد دانشگاه‌های آمریکا شویم، هزینه تحصیل سرسام‌آور است و پرداخت آن برای خانواده‌های متوسط ایرانی امکان‌پذیر نیست. اما وقتی بعد از لیسانس از دانشگاه‌های آمریکا پذیرش می‌گیریم، می‌توانیم از بورس تحصیلی استفاده کنیم. بنابراین، طبعاً اگر می‌توانستیم هزینه دانشگاه‌ها را بپردازیم، دوست داشتم از زمان کالج وارد دانشگاه‌های آمریکا بشوم که رتبه‌های بالایی از لحاظ علمی در دنیا دارند.

دانشگاه صنعتی شریف هم در ایران خوبی‌های زیادی دارد؛ اول این که هم کلاسی‌های باهوشی کنار دستت می‌نشینند و دوم این که استادان زحمت‌کشی آنجا حضور دارند که با توجه به امکانات ایران، سطح تحصیلی بالایی را فراهم می‌کنند. مهم‌ترین این که ما هزینه‌ای برای درس خواندن در شریف نمی‌پردازیم. دانشگاه شریف شانس حضور ما را در دانشگاه‌های معتبر آمریکا و اروپا فراهم می‌کند. دانشجویان دوره‌های گذشته شریف این قدر در دانشگاه‌های معتبر خوب کار کرده‌اند که نام آن را به دنیا شناسانده‌اند و این شانس به ما داده می‌شود که در این دانشگاه‌ها حضور پیدا کنیم و در کنار بهترین‌های رشته خودمان رشد کنیم. این موضوع بسیار خوشحال‌کننده است اما قسمت غم‌انگیزش این است که تعداد کمی از ما برمی‌گردند.»

ایران در زمینه تحقیقات نسبت به اروپا و آمریکا کشور جوان‌تری است. زمانی که در اروپا کارهای تحقیقی شروع شده بود، فکر می‌کنم در ایران هنوز دانشگاهی وجود نداشت. بنابراین، طبیعی است که دانشگاه‌های ما در زمینه تحقیقات نمی‌توانند با دانشگاه‌های آمریکا و اروپا رقابت کنند. طبیعی است که هر دانشجویی دلش می‌خواهد زمینه و امکانات برای کارهای تحقیقاتی‌اش فراهم باشد. این جا مقدمات تحقیق و پژوهش فراهم است، اما در ایران و حتی در دانشگاه شریف چنین امکانی به این شکل برای انجام تحقیقات وجود ندارد. در مورد خود توضیح می‌دهم که چرا به ایران برگشتم؛ زمانی که در ایران بودم، این قدر سرعت اینترنت کم بود که حتی نمی‌توانستیم یک مقاله دانلود کنیم. دوم این که در زمان تحصیل، خانم‌ها بیش‌تر از ۵۰ درصد صندلی‌های دانشگاه را می‌گیرند، اما در بازار کار با آقایان برابر در نظر گرفته نمی‌شوند. ما در زمان تحصیل در شریف فقط یک استاد خانم داشتیم؛ خانم «معصومه کناری» که اتفاقاً بسیار استاد خوبی هم بودند. ایشان در دپارتمان برق تنها استاذ زن بودند، در حالی که این جا من احساس می‌کنم امکانات برای این که خانم‌ها وارد کار آکادمیک شوند، خیلی بیش‌تر است.

حتی اگر خانم هم نباشید، مگر در ایران چند دانشگاه داریم که بخواهیم در آن‌ها کار آکادمیک انجام دهیم و تحقیق کنیم؟ این جا همیشه شایسته‌سالاری حاکم است و اگر کارتان خوب باشد، مهم نیست که از کجای دنیا آمده‌ای، چه رنگی هستی و... اما در ایران... علاوه بر این همسر من ایرانی نیست و من حتی نمی‌توانم برای بچه‌ام پاسپورت ایرانی بگیرم، همان مشکلی که خانم مریم میرزاخانی دارد. این‌ها همه مساله است.

چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی بین دو سیستم آموزش عالی ایران و آمریکا می‌بینید؟

چیزی که واقعاً برای من در اوایل ورودم به دانشگاه ایلینوی عجیب بود، روابط نزدیک استادان با دانشجویان بود. باورم نمی‌شد که این قدر خوب دانشجویان را دنبال می‌کنند. ما در تمام دوران تحصیل در شریف شاید فقط دو کلمه با استاد راهنما صحبت می‌کردیم، آن هم به زور. البته من در مقطع لیسانس آنجا بودم؛ شاید

در ایران هم استادان با دانشجویان مقاطع تکمیلی بیشتر همراه باشند. سال‌هایی که ما دانشگاه بودیم، یک قسمتی در دیارتمان برق شریف بود که به آن «عرشه» می‌گفتیم؛ جایی که بین کلاس‌ها، آن‌جا می‌نشستیم و با هم صحبت می‌کردیم. عرشه دو قسمت داشت؛ یک قسمت برای خانم‌ها بود و یک قسمت برای آقایان. با این‌که تعداد خانم‌ها خیلی کم بود، ما حتی جرات نداشتیم با هم کلاسی‌های پسرمان سلام و علیک کنیم، چون این موضوع می‌توانست باعث شود که ما را از دانشگاه اخراج کنند. همین موضوع کلی از لحاظ تحقیقاتی آدم‌ها را محدود می‌کند؛ برای این‌که شما اجازه ندارید با قسمت عمده‌ای از هم‌کلاسی‌های خود حرف بزنید، چه برسد به این‌که بخواهید کار تحقیقاتی کنید. حالا قسمت تلخ ماجرا این است که گاهی فکر می‌کنم شاید استاد‌های ما هم جرات حرف زدن با ما را نداشتند. ما خانم بودیم و آنها می‌ترسیدند دچار مشکل شوند.

وقتی وارد اینجا شدم، نه تنها یک دلار شهریه ندادم بلکه یک کمک هزینه ماهانه به من داده می‌شد و زندگی‌ام تأمین بود. اما از ایران می‌شنوم که برای بعضی دانشجویها حتی رفت و آمد به دانشگاه سخت است، برای این‌که پول کرایه تاکسی ندارند یا از شهرستان می‌آیند و برای پرداخت اجاره خانه و هزینه‌های زندگی در تهران مشکل دارند. خب این آدم‌ها چطور می‌توانند در مقطع فوق لیسانس یا دکترا فقط درس بخوانند و پژوهش کنند؟ هزینه زندگی‌شان چه می‌شود؟ تحقیق و پژوهش و خواندن مقاله با وجود دغدغه‌هایی که در این زمینه برای دانشجویان تحصیلات تکمیلی در ایران وجود دارد، آسان نیست. اگر یک ذره امکانات افزایش یابد و به استادان فرصت مطالعاتی داده شود که به کشورهای مختلف سفر کرده و با بقیه همکاری کنند و اگر دانشجویان فوق لیسانس و دکترا از لحاظ مالی تأمین شوند، شریف چیزی از دانشگاه‌های بزرگ دنیا کم ندارد.

آیا نبوغ و استعداد افراد هم در رسیدن به موقعیت‌های علمی مانند جایگاهی که شما در آن قرار دارید و یا سایر جوانان موفق کشور به دست آورده‌اند، تأثیر دارد؟

ببینید، این‌جا در هر زمینه‌ای که با استعداد هستید، شما را تشویق می‌کنند. در حالی که گمان می‌کنم در فرهنگ ایران کمتر چنین حالتی وجود دارد که استعداد آدم‌ها تشویق و تفاوت‌هایشان در نظر گرفته شود. خیلی وقت‌ها فقط رویاهای شخصی مهم نیست بلکه رفتار آدم‌های اطراف نقش مهم‌تری بازی می‌کنند. وقتی کسی در کاری موفق می‌شود، آدم‌ها می‌گویند آفرین! توجه قدر آدم با عرضه‌ای هستی و پشتکار داردی. اما کسانی که پشت تو ایستاده‌اند را نمی‌بینند. من خودم را خوش شانس و خوش‌بخت حس می‌کنم برای این‌که پدر و مادری داشتم که همیشه مرا تشویق کردند برای رسیدن به هر کاری که آرزویش را داشتم.

لغت نخبه را خیلی دوست ندارم. فکر کنم حکایتی درباره ابوعلی سینا خواندم که یک کتاب را متوجه نمی‌شده و ۲۰ یا ۴۰ بار کتاب را می‌خواند تا آن را بفهمد. به نظر من پشتکار، زحمت کشیدن و تشویق اطرافیان باعث موفقیت می‌شود.

نبوغ کلمه غلط‌اندازی است؛ هر آدمی در یک زمینه‌ای استعداد دارد. اگر زمینه استعدادشان را کشف کنند، تشویق بشوند و پشتکار هم داشته باشند، حتماً می‌توانند به مراحل بالاتر برسند. در کشورهای جهان سوم با گذاشتن کلمه‌ای مثل نبوغ پشت اسم آدم‌های موفق، دولت‌ها و خانواده‌های ما از خود سلب مسئولیت می‌کنند؛ مثلاً می‌گویند این‌که به اینجا رسید، نابغه است و او که نرسید، نابغه نبود. در حالی که امکانات، استعداد آدم‌ها را شکوفا می‌کند. اگر استعدادها در نطفه خفه نشوند و پرورش پیدا کنند، اگر آدم‌ها از سوی اطرافیان تشویق شوند و خودشان هم زحمت بکشند، مطمئن باشید تعداد این آدم‌هایی که به آنها نخبه می‌گویند، خیلی بیشتر می‌شود.

از یم تا جمشید و بازمانده‌های آن در

دره آمودریا و بدخشان

مسعود میرشاهی (پاریس)



که امروزه از واژه یم استفاده می‌کنند و دارای زبان‌های با ریشه هندوایرانی هستند، تنها واژه یم استفاده می‌شود. در این باره «ژان کلنس» که از استادان زبان و ادب هند و ایرانی در فرانسه است، معتقد است که هرچند این دو واژه ریشه مشترکی دارند، ولی پسان‌تر در نزد هندی‌ها و ایرانی‌ها برای دیدگاه‌های ویژه خود استفاده شده‌اند. در کتاب ود، واژه یم نماینده نخستین فروش مرگ‌پذیر است. فروش‌ها که گاهی همان فرشته‌ها در ادبیات باورشناسی می‌آیند، معمولاً فناپذیر نیستند. بر اساس این دیدگاه، یم در جهان هستی چون می‌میرد، پس خود را نیز می‌باشد. در نتیجه، یم فروش زایش و مرگ است و دنیای پس از مرگ در اختیار او قرار می‌گیرد و اوست که بر جهان روان‌ها پس از مرگ پادشاهی می‌کند. یم پسر «وی و سونت» است و از جمله هشت فروش نگهبان جهان می‌باشد. اکنون در هندوستان یم نیز نام گیاهی است که از بیخ آن در پزشکی ایورودا استفاده می‌کنند.

در دیدگاه‌های ایرانی «بی‌مه» فروش نیست، بلکه انسان است که همزاد و خواهرش «یُمک» نام دارد، که ما او را به نام دیگر در ادبیات اوستایی به نام «مُشیه» می‌شناسیم که دوگانه آن «مُشیانه» می‌باشد. یم پسر «وی و نگهان» است. یم یا مُشیه کسی است که باید بمیرد. در دیدگاه دیگر، مشیه همان انسان نخستین است، ولی انسان پیشرفته (بین پنجمین و نهمین رده انسانی؟) و در برخی دیگر از دیدگاه‌های ایرانی، «بی‌مه» فروشی است که از سوی آفریننده، در جهان هستی، پروردگاری می‌کند. پسان‌تر، واژه یم به گونه جُم و جمشید شاه در ادبیات و باورهای ایرانی و زبان پارسی وارد می‌شود. جمشید نیز نام رایج در آسیای میانه و در مسیر آمودریا می‌باشد.

در اینجا لازم به یادآوری است که در نام‌گذاری جغرافیایی در نخستین سده‌ها پس از تازش تازیان به ایران زمین، نام «سلیمان» جای جمشید را می‌گیرد و در بسیاری از موارد هنوز هم باقی مانده است. از جمله آنها تخت سلیمان در ایران و رشته‌کوه‌های سلیمان در مرزهای افغانستان و پاکستان امروزی است. آرامگاه

تایید می‌کند. از جمله دژها می‌توان شهر کران، دژ قهقهه، دژ میچون و یمک، را نامبرد.

از ویژگی‌های این سرزمین، استفاده از واژه «یم» می‌باشد. یم که به عبارتی جم است (در زبان قدیم ی و ج را بجای هم استفاده می‌کرده‌اند مانند یهود و یا جهود) و یم همان نام جمشید است. در این دره مکان‌های زیادی یم به گونه پیشوند مانند یمگان، یمک، سریمک، یمچون، یمچی، یماک، یمُذک، یمان، یمچ، یمورو یا به گونه پسوند مانند اشکاشیم (اشکاش یم) را دارند نام یم نیز در این سرزمین و به ویژه در افغانستان رایج است و نام پسر می‌باشد. در ادبیات ما به واژه یمگان در رابطه با ناصر خسرو برمی‌خوریم. ناصر خسرو در یکی از دره‌ها که نام یمگان دارد، و در افغانستان است کارهای ادبی و فلسفی خود را نوشت و آرامگاه او نیز در دره یمگان است. امروزه نام یکی از شهرستان‌ها (ولسوالی) در استان بدخشان افغانستان با بیش از دویست هزار نفر جمعیت نیز نام یمگان دارد.

در زبان‌های پامیری واژه‌های بسیاری از اوستا و زبان پهلوی نیز مانده است که شهادت بر پیوستگی زبان و ادب آنها با دوره ساسانیان است. از ویژگی‌های سرزمین پامیر یا بدخشان که سرچشمه‌های آمودریا را تشکیل می‌دهند، زبان‌های رایج در آن می‌باشد که هزاران سال است که در این سرزمین استفاده می‌شوند. زبان‌های شغنانی، یزغلامی، ایشکاشیمی، روشانی، سرکولی، سنگلیچی، واخانی و دیگر زبان‌ها که اکنون وجود دارند، از دیدگاه تاریخی بسیار قدیمی هستند، ولی امروزه نیز به کار می‌روند. این زبان‌ها با اینکه شباهت‌هایی با هم دارند، ولی از نظر واژه‌ها و دستور زبان با هم متفاوت هستند. به همین سبب سرزمین کوهستانی بدخشان که در تاجیکستان و افغانستان قرار دارد، مانند یک موزه زبان‌شناسی زبان‌های کهن امروزه شناخته شده است.

در این جستار کوشش می‌کنیم که به واژه «یم» و خاستگاه آن بپردازیم و سپس آنچه را خود از نزدیک دیده‌ام، بیان کنم. یم از یک واژه با ریشه سانسکریت، یمه (yam) می‌آید که در زبان‌های ایرانی به «بی‌مه» (yam) به چم دوگانه تبدیل شده است. در مکان‌هایی

چندین سال پیش در فرانسه به کتابی برخوردیم به نام راهنمای قطغن و بدخشان که مولوی برهان‌الدین خان کوشککی، فرستاده وزیر جنگ، محمدنادرخان از افغانستان (۱۹۲۲)، که در آن گزارش مرزبندی بین افغانستان و روسیه قدیم (تاجیکستان امروز) توسط انگلیسی‌ها آمده بود. بخش فارسی این کتاب پسان‌تر توسط دکتر منوچهر ستوده در ایران منتشر شد. بر اساس این مرزبندی، رودخانه آمودریا (جیحون) و سرچشمه‌های آن که رودخانه واخان و سپس رودخانه پنج است، برای خط مرزی انتخاب می‌شود و پیرو آن یک‌بار مردم این سرزمین که در دو سوی رودخانه زندگی می‌کردند، برای همیشه از هم جدا شده و هنوز هم این جدایی ادامه دارد. از ویژگی‌های این کتاب شرح دهستان‌ها و شهرک‌های مسیر مرزبندی است که از اهمیت بسزایی برخوردار است. نام پنج و آمو از یادگارهای زمانی است که نزد مردم این سرزمین مذهب مانوی رواج داشت. پنج به سبب پنج سازه بنیادین، آتش، آب، هوا، خاک و نور بود که مانی ساختار جهان را بر اساس این‌ها می‌پنداشت. نام آمو از مارشاد (مرشد) آمو می‌آید که از مذهب مانوی در این سرزمین نمایندگی می‌کرد. آب کوهستان پامیر از طریق رود واخان به پنج پیوسته و سپس به نام آمودریا مرز بین کشور افغانستان را با ازبکستان و تاجیکستان تشکیل داده و وارد ازبکستان شده به دریاچه اورال می‌ریزد.

دره آمودریا که سرزمین تاریخی ما ایرانیان است سرگذشت بسیار مهمی از نگاه تاریخ تمدن و شهرنشینی دارد و گنجینه مشهور آمودریا که در منطقه «آی خان» پیدا شده بود، توسط انگلیسی‌ها به کشور انگلستان برده شده است. گنجینه دیگر که بسیار مهم است، طلای باختر نام دارد که در افغانستان نگهداری می‌شود. به روایتی، شاهان و شاهزادگان ساسانی پس از تازش تازیان از این دره به دیار چین گذشتند. تمدن آمودریا یکی از بزرگترین تمدن سرزمین‌های ایران می‌باشد. شهر قبادیان در کنار این رود بوده است که نمادی از دوره ساسانیان می‌باشد. در این دره دژهای کهن احتمالاً باز مانده از دوره ساسانیان و یا پیش‌تر موجود است که در همه آنها آتشکده‌های موجود نمایانگر دین و آداب زرتشتی در میان آنها را



دستگاه رصد کردن ستاره‌ها. از داخل این سوراخ در سنگ و تپه رو بروی آن که بر آن برج‌های بلند و نازک قرار دارد، می‌توان مکان هر ستاره را در شب‌های پرستاره پامیر مشخص نمود

کوروش بزرگ را در پاسارگاد، تا سده اخیر قبر مادر سلیمان می‌گفتند.

در ادبیات باستانی درباره جم یا یم چنین آمده است: «زرتشت از هوم می‌پرصد در میان باشندگان خاکی جهان، نخستین بار چه کسی ترا باز شناخت؟ هوم پاسخ می‌دهد، «وی ۰نگهان» و سپس می‌افزاید که به پادشاه را پسری آمد، جمشید، دارنده رمه خوب و فره‌مندترین مردمان، کسی که در شهریاری خود، جانور و مردم را نمردنی (فن اهلی کردن)، آب و گیاه را نخشکیدنی (فن آبیاری کردن) و خوردنی و خورش را نکاستنی ساخت. هنگام شهریاری جم، نه سرما، نه گرما، نه پیری و نه مرگ بود (یسنا).»

فرگرد دوم وندیداد درباره جم است و در این فرگرد: از جمشید با شکوه بیشتری سخن رفته که چنین است: «زرتشت از اهورا مزدا می‌پرصد که نخستین باردین اهورائی را به چه کسی ارائه دادی، اهورا مزدا می‌گوید که نخستین بار به جم پسر «وی ۰نگهان» و لی او نپذیرفت و گفت که من برای پیامبری آماده نیستم... پس گفتم که شهریاری جهان مرا بپذیر، گفت می‌پذیرم به شرطی که در زمان پادشاهی من هیچ‌گونه رنج و بیماری نباشد... جمشید پیشنهاد را پذیرفت و نگین انگشتری و اشترزرنشان (عصا) به او دادم.... پس او را آگاه نمودم که زمستان و یخبندانی سخت در پیش است، و برای اینکه جانوران از بین نروند، با شورائی از ایزدان، در کنار دریای (رود) داتینا، از جم خواستم که وری (دژی) بسازد و از میان موجودات بهترین آن را انتخاب کن و به «۰ر» ببر.... او به همان سان کرد و ورجم را ساخت که همان ورجمگرد است....

در آبان یشت و زامیاد یشت نیز جمشید را به همین‌گونه توصیف کرده‌اند. در گات‌ها، جمشید گنه‌کار شناخته شده است و چنین آمده است جم پسر «وی ۰نگهان» از گناهکاران است، کسی که برای خشنود ساختن مردمان، خوردن گوشت را به آنها آموخت.» در نوشته‌های پهلوی از جمله مینوی خرد

درباره جم و سپس گناهکاری او آمده است. فردوسی در شاهنامه جمشید را پسر تهمورث دانسته است که پس از وی به پادشاهی می‌رصد و همان دیدگاه‌های تاریخی را برای او آورده است که در ادبیات پهلوی وجود دارد. از آنجا که جمشید خود را هم سنگ آفریدگار دانسته است، فرایزدی شاهین‌وش از او بگسست و او پریشان و سرگردان بود تا اینکه خواهر او «یمک یا یمک» از او نگهداری کرد. در پایان عمر، او که نزد خواهرش پنهان بود، آشکار می‌شود و بنا به شاهنامه فردوسی، سپیورز او را یافته و از میان دو نیم می‌کند. در اوستا خواهران جم، «سنگه‌وک» و «ارنوک» نامیده شده‌اند. در شاهنامه، نام خواهران جمشید، شهرناز و ارنواز آمده است. کریستین سن در پژوهشی که در این باره دارد، یادآور می‌شود که یم و یمی در اساطیر هند و ایرانی نخستین جفت بشر هستند و یم همچون نخستین انسان، نخستین پادشاه نیز می‌باشد. جفت یم، یمه پیش از او آفریده شده است و داستان از میان دو نیم شدن جمشید را به دو پاره، می‌توان از بقایای این باور دانست. در پایان کار جم گنه‌کار به سبب خدمت‌های بسیاری که به جهان موجودات زنده کرده است، مورد بخشایش اهورا مزدا قرار می‌گیرد.

با توجه به اینکه «یم» در اساطیر هند و ایرانی بسیار پر معنی است و از سوی دیگر در آمودریا و سرچشمه‌هایش مکان‌هایی که نام‌شان از واژه یم مشتق شده، فراوان است، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که این نام بی‌سبب در دره آمودریا، دریای پنج و رودخانه و آخان استفاده نشده است و از اهمیت فراوانی برخوردار می‌باشد. نگارنده کتاب راهنمای قطغن و بدخشان، که نماینده حکومت افغانستان بود، در مورد عادت‌های برخی از باشندگان این دره اطلاعات جالبی می‌دهد. وی درباره باشندگان ناحیه زیبک و اشکاشیم (که ده‌هایی با نام‌های بیچون، یمک و یا ده‌هایی به نام‌های قهقهه و یا یمچون دارد) می‌نویسد که در این دهستان‌ها مردمانی با عادت‌های بسیار عجیب زندگی می‌کنند. این مردم خوب پیرو قانون‌های حکومتی هستند و سرکش نمی‌باشند، اهل جنگ و دعوا نیستند، دزدی در میان آنها نیست و به دادگستری و رفع دعوا احتیاج ندارند، همجنس‌بازی در میان آنها نیست و به همسرشان وفادار هستند. یک‌دهم درآمد خود را به پیرهایشان می‌دهند، روزه نمی‌گیرند، نه اذان دارند و نه سایر برنامه‌های مذهبی. پیرهایشان کتاب خواجه حافظ را برای مریدان خود می‌خوانند.... بانوان بی‌حجاب هستند، از جمله جشن‌های آنها، جشن سال نواست که خانه‌هایشان را تمیز می‌کنند، با آرد در و دیوار را سفید کرده و نقاشی می‌کنند. زبان‌شان مانند ایرانیان فارسی است،

ولی زبان قدیمی خود را نیز حفظ کرده‌اند. برخلاف ایرانی‌ها به مراسم اسلامی اعتنا چندانی ندارند و برای مرگ حسن و حسین سوگواری نمی‌کنند....

اینجانب در سفری که در ماه اکتبر ۲۰۱۴ به تاجیکستان داشتم و کوشش کردم تا زیبک و اشکاشیم را از نزدیک ببینم، سه روز به منطقه بدخشان رفتم و بخشی از زمان را برای دیدن سرزمین اشکاشیم گذاشتم. از کنار دژهای نامبرده گذشتم و به شهرک اشکاشیم رسیدیم. با شهردار اشکاشیم جایگاه‌های دیدنی را تماشا کردیم. با شهردار و همراهانش، که ادیبان فرهنگی شهر بودند، در باره یم و جم و شباهت‌های آنها و اینکه در سرزمین آنها مکان‌هایی با نام‌های اساطیری وجود دارد، گفتگو می‌کردیم. من از یمک نام بردم. شهردار گفت که او زاده دیار یمک می‌باشد. با تعجب دریافتم که پس از هزاران سال در این دیار نام یمک را، که نام خواهر یم یا جمشید بوده است، مانند پیشین تلفظ می‌کنند.

برای دیدن یمک به آن دیار سفر کردیم. در ناحیه یمک با چیزی عجیبی روبرو شدم. یک رصدخانه ابتدائی برای پیدا کردن روز نوروز و روز سده و چله‌ها، در میان کوه‌های سر به فلک کشیده، مردمی که در ناکجا آباد دنیا زندگی می‌کنند برای تعیین روز نوروز سال‌ها و یا سده‌ها است که رصدخانه ساخته‌اند که با مطالعه حرکت ستارگان روز نوروز را پیدا کنند. با هیجان بسیار، داستان را جویا شدم. مردی فرهیخته گفت که این یادگار حضرت زردشت بزرگ است که همچنان در نزد مایان مانده است. پرسیدم که اکنون کسی نیز رصد می‌کند و روز و ساعت نوروز را با این ساختار ابتدائی پیدا می‌کند؟ گفت آری، ولی اکنون ما دیگر احتیاجی به این نداریم، چون با تقویم جهانی کار می‌کنیم. ولی می‌توانیم بر اساس جدول‌های قدیمی ستاره‌ها را رصد کرده و روزهای مبارک جشن‌ها را پیدا کنیم. وی مرا به آثارخانه ویژه آخرین شخصی که نامش «مبارک قدم» بوده و رصد ستارگان را انجام می‌داده است برد. در آنجا جدول‌های رصد ستارگان همه ردیف و به



کتابخانه اشکاشیم

رد پای دزد آبادی ها،

چقدر شبیه چکمه‌های کدخداست!

روزی که رد پای به جامانده، شبیه چکمه‌های کدخدا بود، یکی می‌گفت: دزد، چکمه‌های کدخدا را دزدیده. دیگری گفت: چکمه‌ها شبیه چکمه کدخدا بوده. هر کسی به طریقی واقعیت را توجیه می‌کرد. دیوانه‌ای فریاد برآورد: که مردم؛ دزد، خود کدخداست. مردم پوزخندی زدند و گفتند: کدخدا به دل نگیر، مجنون است، دیوانه است. ولی فقط کدخدا فهمید که تنها عاقل آبادی اوست.

از فردای آن روز کسی آن مجنون را ندید و احوالش را که جویا می‌شدند، کدخدا می‌گفت: دزد او را کشته است.

کدخدا واقعیت را گفت ولی درک مردم از واقعیت، فرسنگ‌ها فاصله داشت. شاید هم از سر نوشت مجنون می‌ترسیدند چون در آن آبادی، **دانستن بهایش سنگین**، ولی نادانی انعام داشت. پس همه عرعرکنان هر روز در خانه کدخدا جمع می‌شدند!!!!

سیمین بهبهانی

در این سرگذشت که به گفته نویسنده کتاب، مولوی برهان‌الدین، این‌ها مردم عجیبی هستند! من هم آنها را بسیار رشید، فرهیخته، آرام و با دانش یافتم. شاید این‌ها فرزندان همان قهرمانان اساطیری ما باشند که در شاهنامه و بسیاری از کتاب‌های ادبیات اوستائی و ادبیات پهلوی درباره آنها سخن رانده‌اند و به همین جهت سفر به این دیار را برای همه دوستداران زبان، ادب و فرهنگ باستانی ایران زمین پیشنهاد می‌کنم. در پایان می‌خواستم از بنیاد «منوچهر فرهنگی» که برای کتابخانه ایشکاشیم چندین دستگاه کامپیوتر، دستگاه اسکنر و دستگاه چاپ هدیه کرده است، سپاسگزاری کنم.

برای آگاهی بیشتر

- ۱- قطغن و بدخشان، مولوی برهان‌الدین خان کوشکی، ترجمه به زبان فرانسه، ۱۹۷۹
- 2-YAMA /YIMA, Variation indi-Iraniennes sur la geste mythique, S. Azarnouch et C. Redard, Paris 2012, Diffusion de Boccard
- ۳- کیانیان، کریستن سن، برگردان دکتر ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۴۳
- ۴- اساطیر و فرهنگ ایران در نوشته‌های پهلوی، دکتر رحیم عفیفی، تهران انتشارات توس ۱۳۷۴

دیوار آویخته شده بودند. در اشکاف‌های آثارخانه، نسخه‌های خطی قدیمی نگهداری می‌شوند مبارک‌قدم افزون بر این، چندین وسیله عجیب موسیقی یا تار نیز از خود اختراع کرده که همه از ساختمان آناتومی بدن الهام گرفته‌اند، و در همین آثارخانه نگهداری می‌شود. مردم این دیار فن کاغذسازی ویژه خود را دارند. راهنمای آثارخانه در ضمن تعریف از حضرت زردشت، گفت که این دوره گذشته است و مردم این دیار را باور به همه پیامبران است که نخستین آنها حضرت زردشت بوده است. سپس من و همراهانم را به نهار دعوت کرده و از ودکائی که خودشان می‌سازند از مهمانان پذیرائی کردند.

در برگشت به اشکاشیم، از شهردار اشکاشیم از وضعیت مردم جویا شدم. گفت که همه باسواد هستند و کتابخانه خوبی هم دارند. با آنها به دیدن کتابخانه رفتم. کتابخانه‌ای با ۱۷۰۰۰ کتاب، ۶ کتابدار و کارگر. کتابخانه که در مساحت ۶۰۰ مترمربع است و بطور متوسط هر روز بین ۳۶ تا ۴۰ نفر از آن استفاده می‌کنند، در مرکز شهرک ساخته شده است. از این همه علاقه به دانش در نزد این مردم حیران شدم و پرسیدم که آیا کامپیوتر دارند؟ گفتند که ندارند و توان مالی آنها اجازه نمی‌دهد که کامپیوتر داشته باشند.

لشک‌های عشق

ژوزف ملیک هوسیپیان

چه زیباست قطره‌های اشکی که

به گونه‌های عاشق می غلظد
آه... که این اشک‌ها چه قدر شیرین است
سال‌ها اشک‌های عشق خشکیده بود...
در چشم‌های من و در چشم‌هایش

گفته، شاعر با احساس در وصف حافظ می‌سراید:
ای حافظ آسمانی می‌خواهم با تو به سرآرم
و چون تو عشق ورزم
و با تو در ابدیت باشم
زیرا تو ای حافظ ناشنیده پند گفته‌ای
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
عشق داند که در این دایره سرگردانند»
و اینک آغاز سرگردانی من بار دیگر شروع گشته
ای خدایان عشق و ای غفریته‌های ناکامی
بر من ترحم نمایید و مرا رها کنید
این بار مرا و عشقم را تنها بگذارید
بگذارید تا دانه‌های اشک او سرازیر شود
و این سیل دمداد مرا در خود فرو برد
آه... که این اشک‌ها چه قدر شیرین است

افسانه دریا

اصغر مجیدی

خوی دریا، با سکوت و با سکون بیگانه است
کف به لب آورده، می‌غرد، مگر دیوانه است
بر فرازش مرغ ماهی‌خوار با رقص و سرود
در پی صید است و در ساحل به فکر دانه است
تکه‌های ابر، با دریا رقابت می‌کند
همچو دریا، آسمان سرشار از افسانه است
نور روز و شب فروزانی که گرد ساحل است
هدیه‌یی از آسمان، بر ماسه دانه، دانه است
بزم دریا را نگر با چشمه‌یی جوشان ز می
ساحل گسترده در این بزم، چون پیمانه است
نغمه‌ی مرغان دریایی و رقص و ناز موج
از برای عابران، ساحل چو عشرت‌خانه است
لطف دریا با همه حال و هوایش ای «مجیدی»
پرتوی از یادمان‌های خوش جانانه است

فلوریدا، اسفند ۱۳۹۳

جناب دکتر احکامی گرامی

با سپاس از مهر و عنایت جنابعالی، شعری را که
از عشق به ایران و بویژه خراسان عزیز، زادگاهی که
سی سال از آن دور مانده‌ام، حکایت دارد تقدیم‌تان
می‌نمایم.

حسین توسی (بچه مشهد)

ایران

توای زادگاه من ای خاک زرخیز ایران
تو را دوست دارم توای سرزمین دلیران
تواز حمله ترک و تاتار و تازی گذشتی
توای مهد سالارمردان و رزم‌آوران و امیران
بگفتا خداوندگار سخن پیردانی توسی
دریغ است گردی کنام پلنگان و شیران
عربزادگان دنی بر تو دوستی به غارت گشودند
دوباره تو چیره شوی بر سپاه انیران
همه خاک ایران شده همچو زندان هارون
حصار ستم بشکنند این جوانان و پیران
صدای ستم‌دیدگان گرنار دطنینی به گیتی
چو توفان بلند است فریاد خیل سفیران
عرب آمد و قوم چنگیز و ترکان یاغی
ماندیم در بند ما تا ابد چون اسیران
چو بودیم و هستیم سرچشمه نور پاک‌اهورا
یقینا دوباره طنین افکند نام ایران ایران

نگاهی به زندگی دانشمندانی که به هنر و فرهنگ ایران خدمات شایانی نموده‌اند:

پروفسور آرتور اپهام پوپ و همسرش دکتر فیلیس اکرم‌ن

بخش نخست

دکتر ناهید گیلگ

«منظور من از گردیدن آخرین منزل در اصفهان این است که به مردم ایران نشان داده شود... که اگر کسی در ایران به خاک سپرده شود، بدین علت نیست که تصادفاً در آنجا جهان را بدرود گفته، بلکه در اثراعتقاد راسخ آنان به مقدس بودن این سرزمین است...»

دکتر آرتور اپهام پوپ



کتاب گویای زندگی این زوج می‌باشد که نشان‌دهنده تلاش‌ها و پایداری آنان در شناساندن هنرهای ایران می‌باشد و یکی از مآخذ اصلی در نگارش این مقاله، کتاب مذکور است.

آرتور اپهام پوپ، در فوریه سال ۱۸۸۱ در فنیکس، ایالت رودايلند در یک خانواده پروتستان انگلیسی به دنیا آمد. پدرش کشیش مسیحی بود و اقوام وی سازنده دوچرخه‌های بدون زنجیر بودند. او هر سال دوچرخه‌ای نو دریافت می‌کرد و پیوسته برنده مسابقات دوچرخه سواری بود. پرفسور پوپ شرح مختصری از زندگانی خود را به رشته تحریر درآورده که به هیچ‌وجه کامل نبوده و هرگز آن را پایان نداده است. پوپ در شرح حال خود اینطور می‌نگارد: یادگیری و آموزش فلسفه از آغاز مورد نظر من بود. در دانشگاه‌های هاروارد و براون و کرنل آموزش یافته و در دانشگاه براون مشغول به تدریس شدم و سپس در دانشگاه‌های امهرست و برکلی تدریس فلسفه را ادامه دادم. زندگانی من به علت رویدادهای گوناگون بشدت دگرگون شد و سر نوشت من بطرز شگفت‌آوری در گردش بود، ولی بالاخره آنطور که انتظار می‌رفت بحال عادی تبدیل شد.

پروفسور پوپ می‌نویسد: «در نوجوانی علاقه من به ایران با دیدن یک فرش ایرانی در منزل عمه‌ام آغاز گردید. دیدن تزیینات و نقوش اصیل قالی‌های ایرانی، بیش از پیش مرا شیفته آثار ایران کرد. شناسایی صنعت قالی‌های ایرانی زندگانی را برای من متفاوت ساخت. این علاقه مفرط را ادامه دادم تا اینکه در این مورد مهارت کامل یافتم. در سال ۱۹۰۸ تشکیل نخستین نمایشگاه قالی‌های عتیقه ایران را در مدرسه طراحی رودايلند ترتیب دادم که درش موزه دیگر آمریکا به معرض نمایش گذاشته شد. ارزش هنرهای که به نمایش گزاریده شده بود بین ۴۰-۵۰ میلیون دلار برآورد شده بود.»

پوپ در آخر جنگ اول جهانی به شغل بازرگانی پرداخت و پس از آن به مدت ده سال مشاور نگهداری

مکان‌های دیدنی شهر را با وجود آنکه در مدت اقامت پیشین خود، زمانی که در دانشگاه شیراز و بیمارستان نمازی تدریس می‌کردیم، دیده بودیم، مجدداً با لذت بیشتری بازدید کردیم. در یکی از آن روزها به دیدن نارنجستان قوام رفتیم. این باغ همانطوری که از اسم آن پیدا است، شامل درختان مرکبات گوناگون می‌باشد و در ضمن محل کار قوام شیرازی در زمان گذشته بوده است. ساختمان قدیمی با نمای خارجی آجری که داخل آن دارای تالار مزین به نقاشی‌ها و منبت‌کاری و آئینه‌کاری بسیار زیبا بود، باردیگر توجه ما را به خود جلب کرد. سرایدار این مکان در آن زمان شخصی به نام رحیم منبری بود. او ما را به اطاق جنب تالار آئینه رهنمائی نمود و به آگاهی ما رسانید «اینجا موزه آرتور پوپ می‌باشد». این ساختمان و تالار آئینه در زمانی که پروفسور پوپ ساکن ایران شد، بطور کلی ترمیم و بازسازی گردید.

آرتور پوپ در زمان زندگانی‌اش گنجینه‌ای از هنرهای ایران را جمع‌آوری و موزه را تشکیل داد. در موقع دیدارمان اندکی از آنچه دکتر پوپ هدیه داده بود، بر جای مانده بود. در این موزه توجه ما به نامه‌ای جلب شد. رحیم اظهار داشت که این ترجمه نامه‌ای است که پروفسور پوپ به دکتر عیسی صدیق وزیر فرهنگ وقت نوشته است. سال‌ها بود که به دنبال این نامه می‌گشتم و آرزوی داشتن متن کامل آن را می‌کردم. بلافاصله رونوشتی از آن تهیه شد و در تهران به خوشنویسی سپردیم تا به خط زیبایی نوشته شود. توضیح درباره این نامه بعداً داده خواهد شد.

پروفسور پوپ و همسرش دکتر فیلیس اکرم‌ن را از زمان پیشین می‌شناختیم و کتاب‌های بررسی در هنرهای ایران را که در سال ۱۹۳۹ توسط دانشگاه اکسفورد برای نخستین بار به چاپ رسیده است در اختیار داریم. در سال ۱۹۹۶ کتابی به همت همکاران و دوستان و شاگردان پروفسور پوپ به نام «بررسی‌کنندگان هنر ایران» به چاپ رسید. تنظیم‌کننده این کتاب دکتر جی گلوک و نویل سیور بودند. این

ما ایرانیان با همه ادعائی که دوستدار میهن و فرهنگ خود هستیم، در بیشترین موارد کوچک‌ترین گامی برای شناسایی کشور و بزرگان فرهنگی خود بر نمی‌داریم. باید در چنین راهی دنباله‌رو بیگانگانی که به فرهنگ ما اعتقاد و ایمان دارند باشیم. مانند آنکه خیام را باید ادوارد فیتزجرالد، دانشمند انگلیسی، به ما و دنیا بشناساند. ولی یقین دارم که کمتر ایرانی‌ای باشد که بداند فیتزجرالد کیست. پروفسور آرتور اپهام پوپ کسی است که تمام زندگانی خود را وقف فرهنگ و هنر ایران و شناسایی آن به دنیا نمود. اما ایرانیانی که او را می‌شناسند انگشت‌شمارند.

آرامگاه این مرد بزرگ و ایران‌دوست و همسرش در اصفهان، کنار زاینده‌رود نزدیک پل خواجو قرار دارد. شگفتی من از حد گذشت که دوستان اصفهانی من از این امر بی‌خبر و ناگاه هستند. همسر، دکتر هوشنگ گیلگ، هنگامی که مشغول جمع‌آوری مطالب لازم برای کتاب خود بود، با شادروان دکتر جی. گلوک، همکار و دوست دکتر پوپ تماس داشت. وی این موضوع را با دکتر گلوک در میان گذاشت. شکایت این مرد بزرگوار در این بود که پس از انتشار کتاب «بررسی‌کنندگان هنر و فرهنگ ایران»، برای بزرگداشت پوپ و معرفی کتاب مزبور، جلسه‌ای در موزه لس‌آنجلس برگزار کردند و از تمامی نمایندگان رادیو و تلویزیون و جراید ایرانی دعوت کردند که در آن گردهمایی شرکت کنند، ولی هیچ‌یک از آنان در آن جلسه حاضر نشدند!

در این نوشته کوتاه کوشش خواهد شد که شمه‌ای از پژوهش‌ها و اقدامات این مرد بزرگ و همسرش دکتر اکرم‌ن برای خوانندگان توجیه شود.

آرتور اپهام پوپ و همسرش

دکتر فیلیس اکرم‌ن چه کسانی بودند؟

در اردیبهشت ماه ۱۹۹۵ چند روزی به شهر شیراز رفتیم و در مهمانسرای هما مسکن گزیدیم.

بارزی از طرح‌های ایرانی بودند. به هنگام پایان کار بدون اغراق زیباترین ساختمان موجود در شهر بود.

پروفسور پوپ از دید همکارانش

برای شناسائی بیشتری از پروفسور پوپ بدین نتیجه رسیدیم که بهترین گفتار از کسانی است که با وی تماس و همکاری بسیار نزدیک داشته‌اند. در بین این اشخاص هیچکس از دکتر فرج الله بذل در این باره نمی‌تواند پیشی گیرد. بدین جهت کوشش می‌شود که دید این همکار ایرانی پوپ را در باره کارهای او مورد توجه قرار دهیم.

شادروان دکتر فرج الله بذل می‌نویسد:

«افتخار بزرگی داشتم که در سال ۱۹۲۹ زمانی که آرتور پوپ برای عکس‌برداری از ساختمان‌های تاریخی به اصفهان آمد به او معرفی شدم و در سخنرانی وی در باره هنر و معماری ایران و نفوذ آن در فرهنگ کشورهای دنیا بود شرکت جست.» در این هنگام پوپ از بذل می‌خواهد که در صورت امکان برای گرفتن عکس‌های تاریخی وی را یاری دهد. بذل، که خود پژوهشگری در فرهنگ و هنر ایران بود، از این پیشنهاد بسیار خوشحال می‌شود و با کمال میل آن را می‌پذیرد. روز بعد با درشکه به دنبال پوپ رفته و باهم به طرف مرکز پایتخت صفویه رهسپار می‌گردند. بذل می‌نویسد: «من حامل سه پایه و عدسی‌ها و دستگاه‌های عکاسی بودم، متأسفانه به علت نبودن فیلم‌های رنگی، عکس‌های ما همه سیاه و سفید بودند. اولین ایست ما ساختمان مسجد شاه بود که با ابهت و زیبایی و کاشیکاری و رنگ‌آمیزی بی‌نظیرش یکی از نمونه‌های زیبای هنر ایرانی است. پوپ از من خواست که چند روز دیگر با وی همکاری کنم و تعدادی عکس از مسجد جامع، مدرسه مادرشاه، امامزاده جعفر، امامزاده اسمعیل، پل جلفا، پل الله‌وردی خان، پل خواجو و بعضی از ساختمان‌های تاریخی دیگر بردارم.»

پروفسور پوپ در سال ۱۹۲۹ پیش از خروج از ایران از بذل درخواست نمود که معاونت پژوهشی ایشان را در ایران به عهده بگیرد، و کوشش نماید که تاریخ و زمان ایجاد ساختمان‌های باستانی اصفهان را پیدا کند. و همچنین درخواست نمود که نقشه‌ای کامل از شهر اصفهان تهیه نماید که جایگاه آن ساختمان‌ها را آشکارا نشان دهد. پروفسور پوپ به بذل قول داد که در بهار آینده برگردد و کار خود را دنبال نماید.

هستند.»

ساختمان هتل اهوani در یوسیمیتی پارک در کالیفرنیا در سال ۱۹۲۶ به پایان رسید. جهت ترتینات داخلی این هتل اشیائی تهیه شده بود که بکلی با آنچه که لازمه یک پارک ملی می‌باشد مغایرت داشت. بدین جهت از شخصی بنام «آلبرت بندر»، که بازرگانی انسان دوست بود، کمک خواستند که کسی را معرفی نمایند که خرابکاری‌های ایجاد شده را ترمیم کند. آلبرت بندر در پاسخ گفت تنها کسانی را که می‌شناسد دکتر پوپ و همسرش هستند که در مورد هنر ایران تخصص کامل دارند و آنان را معرفی نمود. این زوج چنین کار مشکلی را پذیرفتند و ترتیناتی با رنگ‌های متناسب و خیال‌انگیز تهیه کردند و ساختمان داخلی هتل را به وضع بسیار آرومندی به پایان رساندند.

در همان سال (۱۹۲۶) صاحب هتل فرمانت در سانفرانسیسکو در این فکر بود که در آن هتل تغییراتی دهد تا بتواند به درآمد آن اضافه کند. صاحب هتل شخصی بنام لئونارد بود که پس از ساختن پنت‌هاوس، برای ترتینات داخلی آن از پوپ، که در آن هنگام استاد دانشگاه برکلی بود و تخصص کامل در هنرهای ایران داشت، یاری می‌خواهد. دکتر پوپ با استفاده از شیوه ساختمان‌های دربارهای ایران به این کار دست زد و به بهترین وجهی آن را به پایان رسانید. تالار استراحت آن از سقف تا زمین پوشیده از کاشیکاری به شیوه ایرانی و سردرهای قوسی آن نمونه

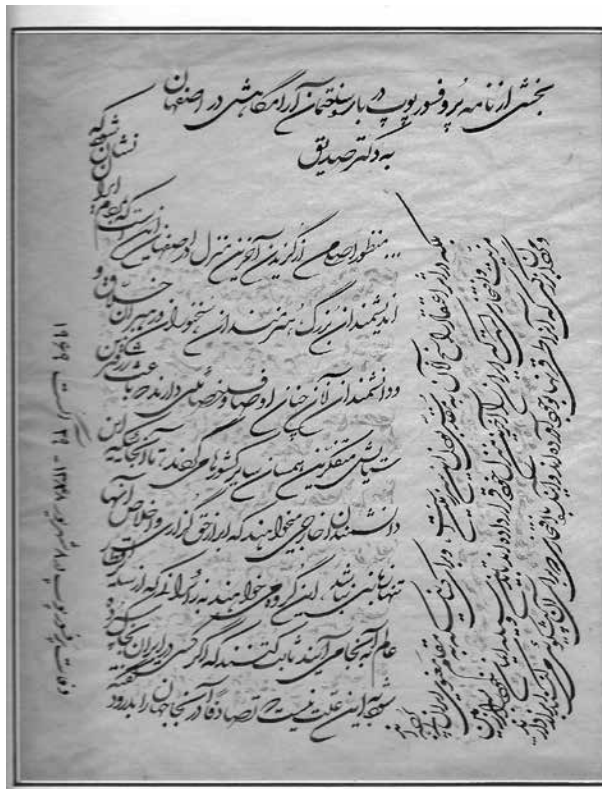
هنرهای اسلامی در انستیتوی هنر شیکاگو بود و برای مدت سی سال به عنوان مشاور در موزه پنسیلوانیا در بخش هنرهای ایران خدمت نمود. در تمامی این هنگام بررسی در باره هنر ایران از هرامر دیگری برایش مهم تر بود. بدین جهت کوشش نمود که با این فرهنگ کاملاً آشنا و از آن لذت ببرد. تصمیم داشت که آنچه را که آموخته بود، به دیگران بیاموزد و بدین ترتیب وظایف و دین خود را به ایران ادا کند تا به دیگران ثابت کند که ایران حق بسیار بزرگی به گردن مدنیت دنیا دارد.

نخستین سفر دکتر پوپ به ایران

دکتر پوپ برای نخستین بار در سال ۱۹۲۵ به ایران سفر می‌کند. در آن موقع ایران ناحیه‌ای دور افتاده محسوب می‌شد و تعداد معدودی آمریکائی به مانند مبشرین مسیحی، افراد سیاسی و معدودی از بازرگانان فرش در آنجا راه یافته بودند. وی می‌نگارد نخستین بار که وارد کشور شد، به نظرش آمد که وارد قلعه‌ای شده است و شرح کاملی در این باره می‌دهد و از آب و هوای مناطق مختلف آن سخن می‌گوید.

در سال ۱۹۲۶ از پوپ درخواست می‌شود که از جانب ایران نماینده ویژه برای برپا کردن جشن‌های ۱۵۰ سالگی آزادی آمریکا باشد و در ضمن یک بنای ایرانی برای غرفه ایران برپا سازد. دکتر پوپ از آرشیبتکنی بنام «کارل زیگلر»، که در آن موقع کوچک‌ترین آگاهی در باره ایران نداشت ولی فردی با درایت بود، درخواست کرد که با وی در انجام این امر مهم همکاری نماید.

بخش هنرهای زیبای فیلادلفیا چندین تالار نمایشگاه را در اختیار آنان گذاشت تا با هنرهای ایرانی آرایش گردد. غرفه ایران آنچنان زیبا شد که پس از اتمام دوره نمایشگاه، قرار شد که زمانی دیگر آن را برای بازدید همگان باز نگهدارند. در این نمایشگاه بین‌المللی، غرفه ایران برنده جایزه طلا گردید و بیش از پانصد نوع از آثار هنری و صنعتی ایران از جمله «قالی معروف اردبیل» به نمایش گذاشته شده بود که قیمت آنها در آن زمان میلیون‌ها دلار برآورد شده بود. همچنین برای نخستین بار و ام دادن آثار هنری از یک موزه به موزه دیگر آغاز گردید. مجله «آرت نیوز نیویورک» در باره این نمایشگاه می‌نویسد: «این بزرگ‌ترین و خارق‌العاده‌ترین نمایشگاه از هنرهای ایران می‌باشد که تا کنون در آمریکا برگزار گردیده، بهر چیزی که نگاه می‌کنیم می‌بینیم که نشانه‌ای از بهترین‌ها



پوپ با ادامه کار خود موفق شد که به عکاسی و ارزیابی از معماری ایران بپردازد و بالاخره منجر به پیدا کردن و کشف ساختمان‌هایی شده که وجود آنها بر ما نامعلوم بود. حتی برخی از آن‌ها را در دوره هخامنشی ساخته بودند. پوپ دائماً در حال جستجو در آثار ایران بود. نتیجه کوشش‌های او بود که صنعت قالیبافی در ایران پایدار ماند. پیش از آمدن او به ایران صنعت قالیبافی در کشور به پائین‌ترین و بدترین زمان خود رسیده بود. بدین معنی که قالیبافان از رنگ انیلین که رنگی نااثبات و در زمانی کوتاه کمرنگ می‌گردند استفاده می‌کردند. این چنین کاهش‌ها در قالیبافی ایران باعث از دست دادن مشتری‌های اروپائی گردید و مردم ایران نیز چنین قالی را قبول نداشتند.

پوپ در حضور افراد بلندپایه دولت، بافندگان، رنگران، هنرمندان، نقاشان و افراد دانشمند برای زنده کردن هنر قالیبافی کشور سخنرانی بسیار جالبی نمود. در روزنامه‌ها مقالاتی در این باب نگاشتند. دولت آن زمان که این موضوع برایش قابل اهمیت بود، کوشش نمود که عقیده پوپ را به کار بندند و بدین ترتیب وضع قالیبافی ایران بهبود سریعی پیدا کرد. با استفاده از رنگ‌های طبیعی و دائمی، پشم‌های نازک و شانه‌شده و نقشه‌های جدید و هم چنین استفاده از نقش قالی‌های سده هفدهم میلادی، هنر قالیبافی را مجدداً

در ایران زنده نمود.

در سال ۱۹۳۰ پوپ اعلام نمود که در نظر دارد در ماه ژانویه ۱۹۳۱ یک نمایشگاه بین‌المللی از هنرهای ایران در لندن برگزار نماید و پروژه بزرگ وی این بود که یک مدل به میزان یک سوم سر در ورودی بزرگ مسجد شاه اصفهان می‌باشد، تهیه و به معرض نمایش بگذارد. وی از میرزا عباس خان اسفندیاری خواست که در ساختمان این مدل او را یاری دهد. البته این نقشه، گلدسته‌ها را شامل نمی‌شد. پس از گفتگوهای لازم و تعیین کنترات با میرزا عباس، قرار شد که طرح‌های موزائیک این سر در را بر روی پارچه‌ای لطیف با رنگ و روغن نقش نمایند و پس از تهیه آن را به لندن بفرستند تا بر روی تخته‌های چوب که از پیش تهیه شده بود نصب گردد.

بذل می‌نویسد: «تایستان ۱۹۳۰ یکی از پر مشغله‌ترین روزهای زندگی من بود.» در اوائل نوامبر ۱۹۳۰ که ساختمان‌های سر در تکمیل شد و در صندوق‌های چوبی محکم بسته‌بندی گردید و شرکت نفت ایران و انگلیس تقبل مخارج حمل و نقل آنها را به عهده گرفت. پس از فرستادن این محموله، اسفندیاری و بذل اول به تهران و سپس به خاقین و از آنجا با ترن به بغداد و دمشق و بیروت رفته و سپس با کشتی به مarse فرانسه و از آنجا با ترن به کاله و از کاله

با کشتی فری به شهر دوور در انگلستان و از آنجا با ترن خود را به لندن رساندند. در ایستگاه ویکتوریا، کاردار سفارت ایران فتح‌الله خان اسفندیاری همراه با گروهی از دانشمندان و کسانی که به نمایشگاه بستگی داشتند از آنان استقبال نمودند. روز بعد کار ساختمانی و برهم‌گزاری اشیاء رسیده در «برلینگتن هاوس» آغاز گردید و بسرعت هر چه تمام‌تر ادامه یافت. تزئینات و گچ‌کاری‌ها و کاشیکاری‌ها در جایگاه‌های خود نصب شدند.

در تاریخ ۷ ژانویه ۱۹۳۱ پادشاه انگلستان، ژرژ ششم، از طرف خود و از سوی رضا شاه پهلوی بطور رسمی نمایشگاه را گشودند. این نمایشگاه از پیروزی کامل بر خوردار گردید. فرهنگ و هنر و میراث هنری ایران به غرب معرفی شد. در ضمن برای ایران نتایج قابل توجهی داشت و بسیاری از مردم راغب خرید هنرهای ایران، بویژه قالی‌های ایران شدند و بدین وسیله مبالغ زیادی به بازرگانی ایران کمک شد. از سوی دیگر این نمایشگاه سبب زنده شدن روح هنر دوستی در میان ایرانیان گردید. هنرمندان، صنعتگران، بافندگان پارچه، کاشیکاران، حکاکان برنج و نقره و دیگر صنایع به خود بالیدند و عصری جدید و زندگی تازه هنری از قلب ایران به پا خاست.

ادامه دارد

گفتگوی متفاوت با

محمد حیدری ملایری

فیزیکدان و اخترشناس

و تلاشگری دلسوز برای باروری و مانایی زبان و فرهنگ ایران

شاهرخ احکامی



نخست کمی درباره‌ی رشته‌ی تخصصی خود صحبت کنید.

رشته‌ام اخترفیزیک است، یعنی بخشی از فیزیک که ستارگان و کهکشان‌ها و گیتی را مطالعه می‌کند. تخصصم به وجود آمدن ستاره‌هاست. ستاره‌ها درون ابرهایی از گاز و غبار کیهانی به وجود می‌آیند. خورشید ما یک ستاره‌ی عادی است. مانحوی به وجود آمدن این گونه ستارگان را می‌دانیم، ولی ستارگانی هستند بسیار تابان‌تر و بزرگ‌تر از خورشید، با جرمی دست کم ده برابر جرم خورشید. این گونه ستارگان را «ستارگان پُر جرم» می‌نامند.

ستارگان پُر جرم؟ لطفاً توضیح بدهید.

جرم میزان ماده‌ای است که ستاره را تشکیل می‌دهد. این ماده بیش از ۹۰ درصدش هیدروژن است، که فراوان‌ترین عنصر شیمیایی گیتی (یونیورس) است. وقتی جرم ستاره‌ای که در حال تشکیل است زیاد باشد، پدیده‌هایی را باید به حساب آورد که کار را دشوار می‌کنند. یعنی ما هنوز درست نمی‌دانیم که ستارگان پُر جرم چگونه هست می‌شوند، و این نکته پیامدهای مهمی برای پژوهش در بسیاری بخش‌های اختر فیزیک دارد. من درباره‌ی پدید آمدن و فرگشت (تحول) این ستارگان و تأثیر آنها بر محیط‌شان پژوهش می‌کنم.

آیا در این باره چیزی نوشته‌اید؟

در این باره دو تز دکترا نوشته‌ام و شمار بسیاری مقاله‌ی پژوهشی منتشر کرده‌ام. در سال‌های ۸۳-۱۹۸۰ جسم‌هایی را کشف کردم که قبلاً می‌پنداشتند که

ستاره‌اند. نشان دادم که در واقع ستاره نیستند، بلکه ناحیه‌هایی اند از گاز داغ که ستاره‌های پُر جرم در آنجا به وجود می‌آیند. برای پژوهش بزرگترین تلسکوپ‌های جهان و تلسکوپ فضایی هابل را، که در مدار زمین می‌گردد، به کار می‌گیرم. خبر دستاوردهای ما را بارها ناسا، سازمان فضایی اروپا، و نپاهشگاه (رصدخانه) پاریس در اعلامیه‌های خود در سطح جهانی منتشر کرده‌اند.

این طور که معلوم است شما به زبان و ادبیات هم علاقه‌مندید.

از کودکی به ادبیات دلبستگی داشته‌ام. هنوز به مدرسه نرفته بودم که شروع کردم به خواندن شاهنامه. پدربزرگم گاهی کتابی را به دست می‌گرفت که روی آن تصویر آدمی بود که شاخ داشت و ریشی دورشته، که برایم خیلی جالب بود. وقتی از او می‌پرسیدم که این کیست می‌گفت، رستم. پدربزرگم چون دید خیلی چشمم به دنبال آن است، پرسید دوست داری این کتاب را بخوانی؟ گفتم من که بلد نیستم. گفت بیا یاد می‌گیری. شاهنامه خواندن من این طور بود که او می‌خواند و من از بر می‌کردم. شروع کردیم از:

نخستین خدیوی که کشور گشود

سر پادشاهان کیو مرث بود.

داستان‌های شاهنامه را بسیار دوست داشتم. من در ملایر به دنیا آمده‌ام. ملایری زبان نیست، گویش است، ولی واژه‌هایی دارد از لری که در زبان فارسی نیستند. وقتی در دبستان خواندن را شروع کردم، متوجه شدم که حرف زدن معمولی با کتاب خواندن فرق دارد. این نکته برایم بسیار جالب بود. البته می‌بایست قبلاً متوجه این نکته می‌شدم، چون زبان شاهنامه هم با زبان عادی فرق دارد، ولی مثل اینکه این برایم طبیعی بود. فکر می‌کنم از همین جا علاقه‌ام به زبان برانگیخته شده باشد. بعدها که به تهران آمدم، و به ویژه در دوره دبیرستان، با اینکه رشته‌ام ریاضی بود، به ادبیات و شعر و نوشتن علاقه داشتم. و همین شد که بعد از دیپلم وقتی در دانشگاه تهران تحصیل می‌کردم، چند کتاب ترجمه کردم. البته کتاب‌های علمی.

از چه زبانی؟

انگلیسی، و برای ترجمه‌ی دقیق اصطلاح‌های علمی می‌کوشیدم و چون معادل مناسبی پیدا نمی‌کردم، خودم واژه می‌ساختم.

خودتان [۱] برای اصطلاحات علمی، آن زمان واژه می‌ساختید؟

بله. ترم‌ها یا اصطلاح‌هایی را در فیزیک و اخترشناسی که برای آنها معادل فارسی نداشتیم. در آن زمان دانشجو بودم و در کنار دانشگاه در انتشارات فرانکلین به عنوان ویراستار کتاب‌های علمی کار می‌کردم.

ببخشید، در چه رشته‌ای درس می‌خواندید؟

رشته‌ی فیزیک در دانشکده‌ی علوم دانشگاه تهران. در انتشارات فرانکلین کتاب‌هایی را که دیگران ترجمه می‌کردند، تصحیح و باز نویسی می‌کردم، و گاهی هم واژه‌ای را که نداشتیم، با جستجو و مطالعه پیدا می‌کردم. باید افزود که با آقای دکتر میرشمس الدین ادیب‌سلطانی، که آنجا کار می‌کردند، چند سالی گفتگوها و بحث‌های هر روزه و عمیقی داشتیم درباره‌ی ترم‌شناسی (ترمینولوژی) علمی و فنی. سرانجام به این نتیجه رسیدیم که چون فارسی زبانی هند-و-اروپایی است و این ترم‌ها از آن زبان‌ها می‌آیند، ما هم باید همان کاری را بکنیم که اروپاییان کرده‌اند. ترم‌شناسی پس

کرد و حتا از کار انداخت. نباید همان اشتباه تلخ را یک بار دیگر تکرار کرد. از این گذشته، چه کسی می تواند ضمانت کند که انگلیسی تا ابد زبان غالب خواهد ماند؟ کسانی تقصیر همه ی ناتوانی های کنونی فارسی را به گردن عرب های می اندازند، این درست نیست. بخش بسیار مهمی تقصیر خود ماست، چون چنانکه باید کار نمی کنیم؛ روش علمی نداریم؛ همه چیز را خیلی آسان می گیریم و کاستی های خود را به گردن دیگران می اندازیم.

در واقع شما معتقدید که بخشی از مشکلات زبان ما سهل انگاری خودمان است.

همین طور است. بارها در گذشته دبیران ایرانی واژه های عربی را جایگزین واژه های فارسی کرده اند، و بعد از مدتی حتا همان واژه های عربی را با واژه های سخت تر عربی عوض کرده اند. تحمیل قاعده های عربی بر فارسی هم کار ایرانیان بوده است. این به عرب ها ربطی ندارد.

امروزه هم بسیاری نمی خواهند چالش های مهمی را که فارسی با آنها دست به گریبان است، و آینده اش را تهدید می کنند، بپذیرند. در این صدساله ی گذشته پیشرفت های بسیار در ترم شناسی علمی، در ریشه شناسی زبان های ایرانی، در شناخت گویش های گوناگون روی داده اند، که افق های گسترده ای را برای توانمندسازی فارسی گشوده اند. ما باید از همه ی این امکان ها استفاده کنیم، ولی هنوز بسیاری در خواب خرگوشی به سر می برند. در مورد انگلیسی هم برخی بی آنکه نیاز باشد از واژه های انگلیسی استفاده می کنند.

یعنی چیزی مثل فرنگی مآبی که در آن زمان به شکل عربی مآبی بود؟

بله. به نظر من امروز هم یکی از مشکل های ما شلختگی زبانی برخی از ایرانیان، به ویژه ایرانیان برون مرزی است، و یکی از دلیل های آن «فخر فروشی» با زبان انگلیسی است. البته در ایران علت های اجتماعی-سیاسی دیگری هم هستند که در اینجا واردش نمی شوم. این «پُر» دادن با انگلیسی، بیشتر از سوی کسانی که آن را درست بلد نیستند، باعث می شود که برخی به جای واژه های فارسی رایج از واژه های انگلیسی استفاده کنند. برخی ایرانیان برون مرزی بهانه می آورند که ما در محیطی انگلیسی زبان زندگی می کنیم و رعایت زبان سخت است. اما این پذیرفتنی نیست، چون اگر کسی بخواهد، می تواند این دو زبان را از هم جدا نگه دارد. این درهم آمیختن بی اندازه ی فارسی و انگلیسی اگر فخر فروشی نباشد به دلیل تنبلی است. همان طور که گفتم، فارسی برای پایدار ماندن باید بتواند دقیق ترین مطلب ها را در دانش و فلسفه بیان کند. بیش از بیست سال است که در کنار پژوهش های اختراذیزیکم درباره ی ترم شناسی دانشی فارسی کار کرده ام. معتقدم که بهسازی فارسی در زمینه ی ترم شناسی به جهشی بزرگ نیاز دارد. فارسی سنتی یا ادبی به تنهایی توانایی های لازم را ندارد. باید از زبان های گذشته مان هم استفاده کنیم، از زبان فارسی باستان، از اوستایی، از گویش ها. بسیاری از واژه های اصیل ایرانی که در فارسی به ما نرسیده اند، در گویش های محلی باقی مانده اند و ما باید از آنها کمک بگیریم. حتا در گویش ها، گاه واژه هایی پوروا-هند- و-اروپایی (پروتو-هند- و-اروپایی) یافته می شوند که اوستایی و پارسی باستان آنها را نمی دانیم.

گویا هنوز در خیلی از دهات آذربایجان، مردم با همان زبان پهلوی و یا اوستایی صحبت می کنند.

بله در بسیاری گویش ها واژه های پهلوی و اوستایی کم نیستند، همچنان که

از رنسانس، و به ویژه پس از سده ی هفدهم، در فرانسه آغاز شد، چون فرانسه در آن زمان زبان بین المللی دانش بود. و نخستین رشته هایی که روش های ترم شناسی را برایشان به کار بردند شیمی، زیست شناسی و جانورشناسی بودند. برای اینکه ترم علمی با واژه های عادی اشتباه نشود به سراغ لاتین و حتا یونانی، که هرگز زبان علمی عام در اروپا نبوده، رفتند. ستاکی را از لاتین یا یونانی می گرفتند و بر پایه ی آن مفهوم هایی را که می خواستند می ساختند. در واقع زبانی مصنوعی به وجود می آوردند. اکنون به این نتیجه رسیده ام که چون روش هایی که تاکنون در فارسی به کار رفته پاسخگو نیستند، باید برای حفظ فارسی چاره ای جدی اندیشید. برای من فارسی ما مانند هر زبانی نیست، یکی از میراث های ارزشمند فرهنگ انسانی است.

یعنی اینقدر معتقدید؟

در تاریخ انسان خیلی زبان ها به وجود آمده اند و خیلی زبان ها از بین رفته اند. در میان زبان ها و فرهنگ های زنده ی جهان آنهایی که به سه هزار سال پیش برمی گردند چند تایی بیش نیستند. در فارسی بسیاری از واژه ها ریشه ی اوستایی یا پارسی باستان دارند. یعنی ما امروز با زبانی صحبت می کنیم که فرزند زبان ها و فرهنگی باستانی است. کدام زبان دیگر در دنیا چنین ویژگی ها را دارد؟ شاید چینی، یونانی، لاتین، و سنسکریت. مصر با آن تمدن درخشانش هویت و زبان خود را پاک از دست داد. و در سراسر جهان بیش از چند زبان با گذشته ای چند هزار ساله نداریم. فارسی زبان فرهنگی بوده که در دوره های مختلف تاریخی درخشش خاصی داشته است، چه پیش از اسلام و چه پس از آن. زبان فارسی همواره حامل فرهنگ و تمدن بوده است. این زبان ادبیات غنی را به جهانیان عرضه کرده است با شاعران بسیار، مانند فردوسی، مولوی، حافظ، و بسیاری دیگر. این زبان را مهاجمانی که ایران را فتح می کردند با خود به سرزمین های دیگر می بردند، تا چین در خاور و ترکیه ی عثمانی در باختر. سلطان سلیم از شاعران دربار خود خواست که کتابی مانند شاهنامه برای او بنویسند، آنهم به فارسی، که زبان درباری او بود. من معتقدم که باید از فارسی پاسداری کرد، همچنانکه از همه ی زبان هایی که دارای چنین قدمتی هستند و به فرهنگ انسان خدمت کرده اند. و این نکته مساله ای را مطرح می کند که من به آن «بوم شناسی فرهنگی» می گویم.

«بوم شناسی فرهنگی» یعنی چه؟

بوم شناسی یا اکولوژی یعنی احترام به عامل ها و عنصر های زیست در طبیعت. ما نباید بگذاریم کوچک ترین جانوران و گیاهان نابود شوند، زیرا نتیجه ی میلیاردها سال فرگشت در کره ی زمین اند. باید آنها را برای آینده ی هستی حفظ کنیم. فکر می کنم که در فرهنگ هم چنین استدلالی درست باشد. ما حق نداریم فرهنگ ها و زبان ها را از بین ببریم، و به ویژه زبان های تاریخی کم همتا. باید از زبان فارسی، که دارای چنان ویژگی هایی است، نگاهداری کنیم.

زبان فارسی بیشتر زبان شعر است، که با ایهام و اشاره و چندپهلویی شاعرانه سروکار دارد، نه دقت. ابزار زبان دقیق نثر است. اگر زبانی نتواند مفهوهای دقیق دانش های نوین و فلسفه را بیان کند، کم کم کنار گذاشته خواهد شد و از میان خواهد رفت. حتا ادبیات و هنر امروزین هم به توانایی هایی نیاز دارند که باید به فارسی داد. افسوسمندان، ما خود امروزه مفهوم نمی سازیم، نه در دانش ها، نه در فلسفه، نه در ادبیات، و نه در هنر. ما مفهوم ها را از زبان های اروپایی می گیریم، ولی فارسی برای برجا ماندنش باید خود بتواند آن مفهوم ها را بیان کند. وگرنه شیرازی آن از هم گسیخته خواهد شد و همان بلایی به سرش خواهد آمد که با عربی روی داد، حتا بسیار بدتر از آن. عربی خود را بر فارسی تحمیل کرد و ساز و کارهای واژه سازی آن را ناتوان



یک نمونه از کارهای پژوهشی محمد حیدری ملایری. این تصویر با به کار بردن تلسکوپ فضایی هابل (NASA, ESA) در سال ۲۰۰۰ گرفته شده است. این ناحیه‌ی گاز و غبار، که NGC 2080 نامیده می‌شود، در یکی از کهکشان‌های همسایه‌ی راه شیری، در فاصله ۱۷۰,۰۰۰ سال نوری از ما قرار دارد. هدف او مطالعه چگونگی به وجود آمدن ستارگان پر جرم بوده است.

واژه‌ی عامی برای مفهوم ابرسوسپان نداریم. در اخترشناسی آن را «رصد» می‌گویند، ولی بیرون از اخترشناسی برای آن واژه‌های دیگری به کار می‌برند: «مشاهده، مشاهده‌گری، ملاحظه، نگرش، و دیگرها». با این وضع برای فارسی‌زبانان روشن نیست که پایه‌ی آنچه اخترشناس می‌کند با آنچه زیست‌شناس، جانورشناس، یا مردم‌شناس می‌کند، در اصل یکی است. این چنین بریدگی، مانعی است در راه اندیشه‌ی روشمندانه و علمی. معادل «مشاهده»، که برخی به کار می‌برند، سهل‌انگارانه و سطحی است؛ اصلاً به معنی «به هم نگاه کردن» است. من با توجه به اینکه ابوریحان بیرونی واژه‌ی «پاییدن» را به کار برده (ولی امروزه نمی‌توانیم آن را به کار ببریم چون معنایی دیگر دارد)، واژه‌ی «نپاهیدن» (nepāhidan) را پیش‌نهاد دادیم، که صورتی است از پاییدن و در اوستایی هم یافت می‌شود. در این صورت observatory را می‌توان «نپاهشگاه» گفت.

کمی هم لطفاً، راجع به فرهنگ سه‌زبان‌های که نوشته‌اید، صحبت کنید.

یکی از هدف‌های عمده‌ی این فرهنگ توضیح دقیق مفهوم‌های اخترشناسی و اخترفیزیک است. روی سخن آن با اخترشناسان و اخترفیزیکدانان، همچنین با دانشجویان این رشته‌ها، با اخترشناسان دوستکار (آماتور) و نیز زبان‌شناسان است، به‌ویژه آنان که با ریشه‌شناسی زبان‌های هند-و-اروپایی و بخش ایرانی آن سروکار دارند. زبان اصلی این فرهنگ انگلیسی است، ولی برابرهای مفهوم‌ها را به دو زبان دیگر هم به دست می‌دهد، به فرانسه و فارسی. بدین ترتیب کوشش شده که فارسی هم پا به پای انگلیسی و فرانسه و جلوتر از بسیاری زبان‌های دیگر مفهوم‌های بسیار پیشرفته‌ی اخترفیزیک را بیان کند. یک ویژگی این اثر این است که نخستین فرهنگ ریشه‌شناختی اخترشناسی و اخترفیزیک است که تاکنون پدید آمده. همچنین در بردارنده‌ی پرشمارترین واژگان اخترشناسی است، با بیش از ۱۱۰۰۰ درآیه در حال

در فارسی روزمره. زبان مادری حافظ گویشی از پهلوی بوده و لری نیز گویشی است از پهلوی. من در حدود بیست گویش را بررسی‌ده‌ام و واژه‌های پیشنهادیم را با توجه به آنها ساخته‌ام. وقتی می‌گویم از اوستایی و پارسی باستان و گویش‌ها استفاده کنیم به این معنا نیست که واژه‌ی نتراشیده‌ای را از این زبان‌ها برداریم و به کار ببریم. مقصود این است که ریشه‌ی ضروری را که نداریم با بررسی تطبیقی بیابیم و آن را پایه قرار دهیم؛ آنچنان که در یونانی و لاتین می‌بینیم. سپس با استفاده از قاعده‌های فرگشت آواییک (فونتیک) و به کار بردن وندها، واژه‌ی مورد نیاز را بسازیم. این روشی است که من دنبال می‌کنم در رشته‌های فیزیک، اخترشناسی، اخترفیزیک، و دیگر دانش‌های فیزیکی.

ما این بخت بزرگ را داریم که فارسی زبانی است هند-و-اروپایی؛ بنابراین می‌توانیم از الگوها و تجربه‌های گذشته‌ی زبان‌های اروپایی بهره‌گیریم. این زبان‌ها توانسته‌اند نیرومندترین راژمان (سیستم) ترم‌شناسی را پدید آورند. واژه‌سازی در فارسی از همان الگوهای استفاده می‌کند که در زبان‌های هند-و-اروپایی به کار می‌روند. همچنین باید دانست که این زبان علمی بسیار توانمند اروپایی، که در واقع زبانی است ساختگی، برایند کار و کوشش دانشوران و زبان‌شناسان اروپایی در طی چند سده است. فارسی نیز می‌تواند همان راه را، شاید حتا راحت‌تر، با نیاکانش برود، زیرا می‌تواند از یافته‌های اخیر زیانیک (زبان‌شناسی) سود ببرد. چنین کاری برای زبانی چون عربی بسیار سخت‌تر است، چون ساختارش هند-و-اروپایی نیست.

هدف من پدید آوردن زبانی است دقیق که شلخته و ولنگار نباشد. به شخصیت مفهوم‌ها احترام بگذارد، سر و هم بندی نکند. مثلاً ما به association می‌گوییم «انجمن»، که فارسی است و برای دسته و گروه انسانی خوب است. ولی اگر بخواهیم بگوییم که چیزی را با چیز دیگری اسوسیه می‌کنیم (مثلاً در ذهن) دیگر نمی‌توانیم انجمن را به کار ببریم. واژه‌ی روشنی هم برایش نداریم (در اخترشناسی هم این ترم معنای خاصی دارد). همچنین، فعل associate یعنی «ربط دادن دو یا چند چیز با هم» را چه کنیم؟ در لاتین این واژه از ستاک -soc «با هم بودن» می‌آید که society هم از آن است، از پورو-هند-و-اروپایی -sek- «دنبال کردن، با هم بودن»، که اوستایی آن «هچ، هخ، هش» است. بخش نخست واژه‌ی پارسی باستان «هخامنش» (به معنای «دوست اندیشه») هم از این ریشه است، همچنان که حرف اضافه‌ی «از» در فارسی. پیشنهاد من این است: اگر از ریشه‌ی ایرانی «هز» به معنای «با هم بودن» استفاده کنیم، خواهیم داشت: آهزیدن = associate، آهزش = association، آهزنده، آهزشی = associativity، آهزندگی = associativity، و آهزیدن = dissociate، و آهزش = dissociation = هزانه = society.

اتفاقاً من هم، وقتی می‌خواهم متنی را ترجمه کنم، با همین مشکل بارها و بارها روبرو شده‌ام. مثلاً برای نمایشگاه نقاشی دخترم که عنوان انگلیسی آن The Consumption بود، آخر کلمه‌ی «استغراق» را استفاده کردم، در حالی که می‌دانستم مفهوم مورد نظر را نمی‌رساند.

چنانکه گفتم، ما سازنده‌ی مفهوم‌ها نیستیم؛ آنها را از زبان‌های اروپایی ترجمه می‌کنیم، و بسا در ترجمه‌ی درست‌ساده‌ترین آنها دچار دشواری می‌شویم و خود را با برابر سست و گمراه‌کننده‌ای راضی می‌کنیم. این وضع پیامدهای بدی برای فهم درست و اندیشیدن دقیق دارد. کار من تثویک است؛ می‌کوشم راسخترین معادل را برپایه‌ی امکان‌هایی که برشمرده بسازم. اگر دیگران این واژه‌ها را منطقی بیابند آنها را به کار خواهند برد. بی‌گمان خودم آنها را به کار خواهم برد، البته نه به صورتی سیل‌آسا که خواننده نتواند دنبال کند.

نمونه‌ی دیگر واژه‌ی observation است که بنیادی‌ترین مفهوم دانش‌های آروینی (تجربی) به شمار می‌رود. پایه‌ی دیگر این دانش‌ها تئوری است. در فارسی

خوب حالا از خودتان بیشتر صحبت کنید. چی شد که به فیزیک علاقمند شدید و چی شد که به فرانسه آمدید؟ معمولاً کسانی در تخصص شما به آمریکا می‌رفتند.

راستش من به فیزیک اتمی بسیار علاقه داشتم و در ضمن شیفته‌ی اخترشناسی بودم. بعد از اینکه از دانشگاه تهران لیسانس گرفتم، می‌خواستم بروم خارج و فیزیک اتمی بخوانم و در کنارش اختر فیزیک. ولی وقتی پا دانشگاه‌ها تماس گرفتم، فهمیدم که کار به این آسانی نیست. خنده دار بود که مثلاً فیزیک اتمی بخوانم و در «کنار»ش!! اختر فیزیک!! باید انتخاب می‌کردم. چند سال پیش از آن شروع کرده بودم در انستیتو فرانسه‌ی تهران به آموختن زبان فرانسه، با اینکه قصد داشتم به انگلیس یا آمریکا بروم. یک وقت شنیدم که دولت فرانسه کنکوری گذاشته و به برندگان بورس تحصیلی می‌دهد. کنکور را گذراندم و با بورس دولت فرانسه در سال ۱۹۷۵ به این کشور آمدم.

از آن تاریخ هیچوقت به ایران باز نگشتید؟

چرا. در فرانسه نخستین تز دکترایم در اختر فیزیک را در سال ۱۹۷۹ تمام کردم. تابستان همان سال، که انقلاب شده بود، به ایران رفتم تا ببینم چه می‌توانم بکنم. بسیاری از استادانی را که می‌شناختم ناپدید شده بودند. دانشگاه‌ها دستخوش هرج و مرج انقلاب فرهنگی اسلامی بود؛ آینده هیچ روشن نبود. یکی دو استادی که یافته‌ی من توصیه کردند که بهتر است تا روشن شدن وضع به فرانسه برگردم. پیش از رفتن به ایران روی چند پروژه‌ی اختر فیزیک کاری کردم که نتیجه‌های خوبی در سطح جهانی داده بودند و می‌بایست آنها را به پایان می‌رساندم. بنابراین پس از یک ماه در تهران به پاریس برگشتم. با گذشت زمان اوضاع در ایران بدتر می‌شد، دانشگاه‌ها را بستند و زمانی رسید که دیدم جایی برای برگشت نیست. تز دوم، دکترای دولتی فرانسه در اختر فیزیک، را در سال ۱۹۸۳ گذراندم. سپس در کنکوری سراسری در فرانسه، که برای استخدام اخترشناس بود، شرکت کردم و انتخاب شدم. از آن تاریخ به طور رسمی با عنوان اخترشناس در نپاهشگاه (رصدخانه) پاریس کار می‌کنم. در همان سال‌ها با همسر، که ایرانی است، ازدواج کردم. همچنین هفت سال، از ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۲، در کشور شیلی اقامت داشتم، چون نپاهشگاه اروپایی ESO، بزرگترین نپاهشگاه اخترشناسی جهان، در سلسله کوه‌های آند قرار دارد.

الان چه برنامه‌هایی برای آینده‌تان دارید و چه پروژه‌هایی در دست؟ چون من که شما را می‌بینم آدمی نیستید که آرام و قرار داشته باشید!

دست اندرکار چند پروژه‌ی پژوهش درباره‌ی ستارگان پُر جرم هستم. این پژوهش‌ها وقت و انرژی بسیار می‌گیرند. چند پروژه هم برای نوشتن کتاب دارم. مقداری هم از وقتم صرف فرهنگ ریشه‌شناسی اخترشناسی و اختر فیزیک می‌شود.

نظراتان درباره‌ی ایرانیانی که می‌شناسید، منظوری بیشتر جوانان ایرانی است چه در اینجا و چه در ایران چیست؟ آنها را از نظر گرایش و توانایی چگونه برآورد می‌کنید؟

پرسش شما بسیار گسترده است و نمی‌توانم به آن پاسخ همه‌جانبه بدهم. برخی از جوانانی که با آنها در تاسم انگیزه‌های خوشبینی‌اند. آنها نیاز به توانمندسازی فارسی را دریافته‌اند و برای آن می‌کوشند. برای نمونه، برگه‌های اینترنتی برپا کرده‌اند و با کاربران درباره‌ی زبان فارسی بحث می‌کنند. این جوانان هم در ایران‌اند

ما یکی از میراث‌های فرهنگی با ارزش تاریخ را داریم. گفتن این نکته تاکید بر هویت ماست، نه چیز دیگر. در این هویت چیزهای خوب هست و چیزهای بد. هیچ فرهنگی نیست که همه چیزش خوب باشد یا همه چیزش بد. ما باید چیزهای بد خود را بشناسیم، اصلاح کنیم، یا کنار بگذاریم؛ همچنین چیزهای خوبمان را تقویت کنیم. ما باید بگوئیم میراث فرهنگی‌ی را که به آیندگان منتقل می‌کنیم، غنی‌تر از آن چیزی باشد که گرفته‌ایم.

حاضر. از آنجا که اخترشناسی با دانش‌های دیگر بستگی نزدیک دارد، بسیاری از درآیه‌های این فرهنگ را مفهوم‌های فیزیک، ریاضی، زمین‌شناسی، هواشناسی، و حتا فلسفی تشکیل می‌دهند. فرهنگ ریشه‌شناختی اخترشناسی و اختر فیزیک به صورت «پایگاه داده‌ها» سازمان یافته و در اینترنت در دسترس همگان است: <http://dictionary.obspm.fr>

خواننده می‌تواند با استفاده از امکان جست و جو (search) به دنبال مفهوم‌ها برگردد (به انگلیسی یا فارسی) و با کلیک کردن از مفهومی به مفهوم دیگر برود و توضیح‌های بیشتری دریافت کند. از این روحیه‌ی آموزشگری این اثر هم بسیار مهم است. هرکس می‌تواند در اینترنت در هر صفحه‌ای که هست، بی آنکه آن صفحه را ترک کند، با کلیک کردن بر واژه‌ای که می‌خواهد، به فرهنگ من رجوع کند. کافی است نرم افزار رایگانی را که توضیحش در پیشگفتار فرهنگ آمده بارگیری کند.

به دلیل‌هایی که در اینجا به آنها نمی‌پردازیم، این فرهنگ مورد توجه جامعه‌ی جهانی اخترشناسی قرار گرفته و پروژه‌های تازه‌ای برای بهره‌برداری از آن و گسترشش در جریان‌اند؛ گروهی اختر فیزیکدان، با سرپرستی من، روی این فرهنگ کار می‌کنند و این اثر به فرهنگ اتحادیه‌ی جهانی اخترشناسی تبدیل می‌شود. ترجمه‌ی آن به زبان‌های دیگر پیش‌بینی شده، نخست به اسپانیایی؛ روس‌ها هم علاقه نشان داده‌اند. آنچه مربوط می‌شود به معادل‌های فارسی، بیشتر آنها پیشنهاد‌های من هستند، ولی همه‌ی توضیح‌های لازم درباره‌ی نحوه‌ی ساختن آنها و ریشه‌شناسی دقیق‌شان داده شده تا دیگران همه‌ی اطلاعات لازم را درباره‌ی آنها داشته باشند.

کسروی چه نقشی در تغییر و یا اصلاح زبان داشت؟

کسروی دریافته بود که فارسی باید بر روی پای خودش بایستد و با این آش شله قلمکاری که اکنون داریم نمی‌توان درست اندیشید. و شاید او به پیامدهای اجتماعی منفی این سردرگمی زبانی پی برده بود. او خود فارسی روان و خوبی می‌نوشت. اشکال کارش این بود که واژه‌هایی که می‌ساخت پایه‌ی زبانیکی نداشتند و با پیروی از اصل‌های زبانیکی روشنی ساخته نشده بودند.

خوب او پایه‌های علمی شما را نداشت.

کسروی شخص برجسته‌ای بود ولی شناخت امروزی ما درباره‌ی زبان فارسی را نداشت. در این هفتاد هشتاد سال گذشته بسیاری پژوهش‌ها شده و شناخت ما از فارسی و زبان‌های ایرانی بسیار پیشرفته است. با به کار بستن این دستاوردها ما می‌توانیم، و باید بتوانیم، فارسی را توانمند کنیم، زیرا برای روشن اندیشیدن ضروری است. بهر حال کسروی در زمان خودش با آن محدودیت‌ها قدم بزرگی برداشت. به زبان مشترک ایرانیان بسیار ارجح می‌گذاشت و کوشید آن را از زیر تحمیل لجام گسیخته‌ی واژه‌های عربی بیرون آورد.

و هم بیرون از ایران. این گونه فعالیت‌ها بسیاری از وقت آنان را می‌گیرد. بله، این جوانان برآستی علاقمندند و اهمیت زبان و فرهنگ را درک کرده‌اند. و این باعث دلگرمی من است.

البته هستند کسانی که کارشان تنها دشمنی با واژه‌های عربی است. درباره آنها چه فکر می‌کنید؟

درست می‌گویید. طرد واژه‌های عربی تنها به سبب اینکه عربی‌اند و جایگزین کردن آنها با واژه‌های فارسی سست و چندپهلوانه تنها خدمتی به اندیشه نیست، دقت زبان را از آنچه هست کمتر می‌کند. واژه‌های عربی «فضا» و «قطب» که مشتقی ندارند زبانی به فارسی نمی‌زنند؛ مصدر «فهمیدن» هم، که از «فهم» عربی ساخته شده، بی‌اشکال است. دشواری از آنجا پیدا می‌شود که واژه‌های عربی قاعده‌های زبان عربی را در فارسی نگاه دارد و مشتق‌هایش را با خود بیاورد. این وضع باعث فلج شدن سازوکارهای واژه‌سازی در فارسی شده است.

برخی از آنان آگاهی چندانی از زبان فارسی ندارند. مثلاً می‌پندارند که هر واژه‌ای «ق» یا «ذ» داشته باشد عربی است و باید طرد شود! یا توصیه می‌کنند که «عشق» به کار برده نشود و به جای آن «مهر» گفته شود، حال آنکه «عشق» و «مهر» دو معنای جدا دارند. از این گذشته، «عشق» در اصل واژه‌ای ایرانی است! یا اینکه می‌گویند به جای «جاده» بگویید «راه، گذر»، حال آنکه این واژه‌ها سه معنای گوناگون دارند و چنین کارهایی فارسی را فقیرتر خواهند کرد. من چندی پیش در پاریس سخنرانی مفصلی داشتم با عنوان «گفتاری چند درباره‌ی فارسی سره»، که می‌توان ویدیوی آن را در یوتیوب دید.

ولی کار شما اصلاً قابل مقایسه با این برخوردهای هیجانی و سطحی نیست. کاری علمی، عمیق، پرزحمت و بنیادی‌ای است که قطعاً به رشد زبان فارسی کمک بزرگی خواهد بود. پیغامی برای نسل‌های جوان‌تر ایرانی ندارید؟

تنها پیام من این است که ما یکی از میراث‌های فرهنگی با ارزش تاریخ را داریم. گفتن این نکته تأکید بر هویت ماست، نه چیز دیگر. در این هویت چیزهای خوب هست و چیزهای بد. هیچ فرهنگی نیست که همه چیزش خوب باشد یا همه چیزش بد. ما باید چیزهای بد خود را بشناسیم، اصلاح کنیم، یا کنار بگذاریم؛ همچنین چیزهای خوبمان را تقویت کنیم. ما باید بکوشیم میراث فرهنگی‌ی را که به آیندگان منتقل می‌کنیم، غنی‌تر از آن چیزی باشد که گرفته‌ایم. هرچه بیشتر در بارورتر کردن فرهنگ خود بکوشیم به فرهنگ جهانی خدمت کرده‌ایم. همچنین باید گرانبهارترین دستاوردهای اجتماعی انسان را بشناسیم و به آنها احترام بگذاریم، مقصودم مفهوم‌های حقوق بشر و برابری زن و مرد است. این‌ها واژه‌های تهی نیستند، بلکه بی‌آنها پیشرفت فرهنگی ممکن نیست. ما باید به طور کامل و با صمیمیت این مفهوم‌ها را در ذهن و عمل و فرهنگ خود جایگزین کنیم، زیرا بی‌آنها، راه به جایی نخواهیم برد.

با این همه کار بزرگ و فداکارانه‌ای که تا به حال در این عرصه کرده‌اید، هرگز زمانی بوده که دچار یاس و دلسردی بشوید؟

هرگز در کارم با چنین حسی روبرو نشده‌ام. فکر نمی‌کنم که کارم نتیجه‌ای نخواهد داشت. اتفاقاً هر روز امیدوارتر شده‌ام.

عالی بود، خیلی ممنون. موفق باشید.

گر جان عاشق دم زند، آتش در این عالم زند

وین عالم بی‌اصل را چون ذره‌ها برهم زند

عالم همه دریا شود، دریا ز هیبت لا شود

آدم نماند و آدمی، گر خویش با آدم زند

دودی برآید از فلک، نی خلق ماندنی ملک

زان دود ناگه آتشی، بر گنبد اعظم زند

بشکافد آن دم آسمان، نی کون ماندنی مکان

شوری درافتد در جهان، وین سوربر ماتم زند

گه آب را آتش برد، گه آب آتش را خورد

گه موج دریای عدم، بر آشهب و ادهم زند

خورشید افتد در کمی، از نور جان آدمی

کم پرس از نامحرمان، آن جاکه محرم کم زند

مریخ بگذارد نری دفتر بسوزد مشتری

مه را نماند، مهتری، شادی او بر غم زند

افتد عطارد در وحل آتش درافتد در زحل

زهره نماند زهره را تا پرده خرم زند

نی قوس ماندنی قزح نی باده ماندنی قذح

نی عیش ماندنی فرح نی زخم بر مرهم زند

نی آب نقاشی کند نی باد فراشی کند

نی باغ خوش باشی کندنی ابر نیسان نم زند

نی درد ماندنی دوا نی خصم ماندنی گوا

نی نای ماندنی نوا نی چنگ زیر و بم زند

اسباب درباقی شود ساقی به خود ساقی شود

جان ربی الاعلی گود دل ربی الاعلم زند

برجه که نقاش ازل بار دوم شد در عمل

تا نقش‌های بی‌بدل بر کسوه معلم زند

حق آتشی افروخته تا هر چه ناحق سوخته

آتش بسوزد قلب را بر قلب آن عالم زند

خورشید حق دل شرق او، شرقی که هر دم برق او

بر پوره ادهم جهد بر عیسی مریم زند

غزلی از دیوان شمس مولوی

A Bilingual, Cultural & Educational Publication



Support Your Persian Heritage
Advertise Your Business or Services

To Place an Ad or Subscribe, Contact Us:

Yes! I want to subscribe to Persian Heritage

- ☐ \$32 for one year (US) \$52 for two years (US)
☐ \$40 one year (Canada & Mexico - credit card only)
☐ \$52 one year (Europe & other - credit card only)

Name _____

Address _____

City _____ State _____ Zip _____

Please clip and return with payment to:

Persian Heritage Inc.

110 Passaic Ave. Passaic, NJ 07055

Tel: 973 471 4283

Fax: 973 471 8534

www.persian-heritage.com

e-mail: Mirassiran@gmail.com